

# خلافت نامه الهی فی الاخلاق

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس حق که بیمن شه جهان  
آثار فضل و عدل پدید آمد از زمان  
طاوس عیش جلوه گری میکند همی  
زان پس که گشته بود چوسیم مرغ بی نشان  
کبک دری خرامشی آغاز می نهد  
با آنکه سالها شده عنقاصفت نهان  
باغ ارم که بود سقر آتشین ستم  
اینکذ فیض رحمت ایزد شده جنان  
باد صبا مسیح دمی میکند همی  
شاید که مرده زنده شود از نسیم آن

پس از الزام این کار بر خود واجب دانستم و اتمام این  
حال عین غنیمت شمردم چه امید چنانکه از مطالعه این رساله  
بسی صلاح عالم و عالمیان را پیدا آید ، و آنچه قانون خلافت  
الهی است که کمال مردمانست حاکمانرا روی نماید. از این جهت  
نام این رساله **خلافت نامه الهی** کردیم حق تعالی با توفیق مطالعه  
این توفیق عمل بدان رفیق کند ، و بر خواننده و داننده مبارک  
گرداند. و این رساله مشتمل بر دو مقدمه خواهد بود و دو  
مقاله و خاتمه ای :

**مقدمه اولی** در آنکه مردم بی همدیگر زندگانی نتوانند  
کرد و بیان حاجت سروران.  
بر نظر اصحاب عقل پوشیده نباشد که هر جانوری که هست  
بی سه چیز زندگانی نتواند کرد :  
اول غذائی که جزو بدن او شود .  
و دوم چیزی که گرما و سرما از وی باز دارد .  
سوم مسکنی که در آن قرار گیرد.  
و هیچ آدمی نتواند که یکی از این هرسه بی مدد دیگران  
حاصل کند بخلاف حیوانات دیگر و حکما می آورند که : تا شخصی  
یک لقمه نان بدهان نهد هزار کارکن می باید. و همین معنی دارد  
آنچه گویند که : چون آدم بدین عالم آمد هزار کارش بیایست  
کرد تا نان بدست آورد و هزار و یکم آنکه سرد کرد و  
بخورد بیت :

کار خالد جز بجعفر کی شود هرگز تمام  
کین یکی جولاهگی داند دگر آهنگری  
پس ضرورت باشد که با همدیگر باشند و در میان ایشان  
معاملتی باشد موافق عدل و نظام و بقانون و نسبی که بر هیچ طرف

سپاس و ستایش بی حد و عد حضرتی را سزد که وجود عالم  
و عالمیان از یک نظر وجود اوست ، و هر چه نشان  
هستی دارد در تسبیح و سجود او . خالق که آدم و آدمیان  
از اجسام و ارواح بیافرید ، و ایشان را از میان خلایق بشرف  
عقل و زینت عدل مخصوص گردانید ، و پیغمبرانرا علیهم السلام  
از برای نمودن راه راست از میان مردم برگزید ، و پادشاهان  
را نکه دارنده راه ایشان و برآورنده بنیاد ایشان گردانید ، و  
طاعت هرسه بر ما واجب کرد ، چنانچه فرمود : « اطعوا الله و  
اطعوا الرسول و اولی الامر منکم » چه همچنانکه نماینده راه  
پیغمبرانند ، نکه دارنده راه پادشاهانند . و از اینجا فرمود :  
« لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ،  
لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید » .

یعنی پیغمبران با حجتها فرستادیم ، و با ایشان سه چیز  
فرستادیم :  
اول کتاب و علم ، تا علما حق از باطل بدانند ، و نیک  
از بد بشناسند ، و خلق را بیاموزند .  
دوم عدل ، تا بدان راستی و سویت نگهدارند .  
سوم شمشیر تا هر که بعلم و عدل سر نهد بشمشیر سر

وی بردارند . و از اینجا معلوم میشود که باید که هر که صاحب  
شمشیر پادشاهی باشد ، او علم و عدل داشته بود ، یا طالب  
و خواهان آن باشد . و حقیقت آنست که چنین پادشاهی را با  
شمشیر کمتر حاجت افتد ، چه گفته اند مردمان همه بر دین پادشاه  
باشند ، یعنی : اگر او نیک باشد همه عالم نیک و اگر بد بد .  
نمی بینی از آن روز باز که پادشاه وقت که ، جاوید پیماناد  
و روز گارش بعدل و انصاف آراسته باد ، در حق پارسایان پاری  
شفقت فرمود ، و امیران نیکو که توفیق خیر و عدلشان بر مزید  
باد باین طرف فرستاد ؛ چگونه بلا دفع شد ، و قحط و وبازائل  
شد ، و جور و ستم با کم آمد ، ملک خراب شده روی با بادانی  
نهاد ، و کار فاسد شده صلاح گرفت ، دلهای پژمرده زندگانی  
تازه یافت . و امید که روز بروز خبط و فساد با کم آید و  
نظام صلاح زیادت میشود . بدلیل آنکه از حضرت اشارت رسید .  
که باید در شان عدل و تدبیر ملک کتابی ساخته [ ۲۷۲ ر ] شود و آنچه  
( در آیین پادشاهی در بایست باشد آورده آید . تا آنرا دستور و پیشوای  
خود سازیم و روزگار خود بدان پردازیم گفتیم . بیت :



جینی نرود پس محتاج باشد بکسی که چنین قانون بنهد ، و شخصی که این قانون نگهدارد ، و نگذارد که کسی آنرا بفساد آرد . و این کار از هر کسی نیاید . بل که از جهت وضع آن قانون کسی باید که بمزید عنایت ربانی و تأیید سبحانی مؤید و مخصوص باشد و این پیغمبری باشد یا امامی از جهت حفظ آن قوتی ظاهر داشته باشد و شوکتی غالب ، و این پادشاهی بودیا نایب او . و باشد که هر دو معنی در یک شخص جمع آید . و این چنین کسی خلیفه حق و حاکم مطلق و تمام دایره وجود و غایت افاضت جود بود .

و همه وقت بوضع این قانون احتیاج نیست چه يك وضع مدتها راشاید . لکن همه وقت بمحافظت آن احتیاج باشد . چه اگر دو سه روز چنان صاحب شوکتی نباشد در عالم هرج و مرج پیدا آید . و چه حریص همه مال دنیا خود را خواهد و متغلب خواهد که همه کس را بنده خود دارد . پس بمنازعت و مخالفت انجامد ، و نظام عالم مرتفع شود . پس همه وقت بوجود پادشاه حاجت است . و هوالمطلوب و ازینجا گفته اند آنچه سلطان دفع کند بیش از آن باشد که قرآن دفع کند .

بیت

پادشا سایه خدا باشد

سایه از ذات کی جدا باشد

نشود نفس عامه قابل خیر

گر نه شمشیر پادشا باشد

مقدمه دوم در آنکه سروری چند گونه باشد .

هر کسی که صاحب قدرت و شوکت بود اگر اظهار قدرت نه بر وفق علم و حکمت میکند او را متغلب و متسلط خوانند نه پادشاه و سلطان ، و اگر بر وفق علم و حکمت میکند به بینیم تا خود صاحب علم و حکمت است ، یا نه که علم و حکمت از دیگری میآموزد اگر خود صاحب علم و حکمت است او را پیغمبر گویند اگر خاصیت پیغمبری داشته بود ، و امام وقت اگر نداشته بود . و اگر چنان که علم و حکمت از دیگری میآموزد او را [ ۲۸۲ پ ] پادشاه و سلطان گویند .

پس سروری چهار باشد نبوت ، امامت ، سلطنت ، تغلب

مقاله اولی در معنی پادشاه و سیاست او

از مقدمه دوم معلوم می شود که پادشاه کسی بود که صاحب شوکت بود و حکم او بر وفق حکمت بود که از دیگری آموزد . پس تحقق سلطنت بر دو صفت تواند بود ، یکی آنکه چگونه تدبیر و تصرف از عالم و حکیم میآموزد . دوم آنکه بر وجه آموخته بجا می آورد .

و از جهت این دو صفت چندین وظیفه بر روی متوجه می شود :

وظیفه اول آنکه پیوسته مخالفت و مصاحبت او با علما و حکما بود ، و از جاهلان و بدخواهان پرهیزد . چه گفته اند : کند فهمی که در صحبت فاضلان بر آید بهتر بود از تیز فهمی که

در صحبت جاهلان بر آید .

بیت

با هم نشین نیک نشین و زبدان پیر

کز ابر تیره گردد خورشید خاوری

و مصاحبت ایشان وقتی نیک بود که از تعظیم و تکریم ایشان

هیچ دقیقه فرو نگذارد .

نوشیروان گفته : خصلتی نیست که با آن هیچ نیکی ظاهر

نشود و آن خوار داشتن اهل علم است .

واسکندر را پرسیدند که پدر پیش تو عزیز تر یا معلم ؟ گفت

معلم از بهر آنکه پدر سبب حیات فانی است و استاد سبب

حیات باقی .

و یونانیان را رسم آن بوده که پادشاه ایشان کسی بودی

که علم و حکمت بیش داشتی یا کسی که منظور نظر و مأمور و محکوم

امرو حکم عالم و حکیم بودی .

و ملوک فرس را قاعده آن بودی که هر گز مجلس ایشان از

از حکما خالی نشدی . و هیچ حکم بی رای و مشورت ایشان نکردندی

و ازین جهت مملکت ایشان چهار هزار و صد و هشتاد سال بکشید .

و سلطان سنجر عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی .

و خلفان نیز با آنکه خود دانشمند بودندی و بیشتر حکما ،

رجوع با علم و فتوی کردندی . بل که همه حل عقد و کار ایشان در

دست تدبیر و کنایات دانشمندان بودی ، و نتوانستندی که از جاده

عدل و راستی بیرون روند ، و اگر نه ویرا معزول کردند ، و بیعت

خلافت با دیگری رفتی .

آورده اند که سلطان محمود دعوتهای ساخت و خود کوزه

بر دست گرفته پیش دانشمندان می ایستاد . روزی دانشمندی

بر خاست ، و فصلی در مدح اومی خواند و در آن ذکر کرد که بسی

شکرانهاست بر ما که خدای تعالی چنین پادشاهی ما را داده ، نه

یکی چون حجاج که علما و فضلا را هلاک میکرد . شیخ ابوعلی

کیال او را بانگی بر زد و گفت : خاموش ! آن عالمان حجاج را

سخن حق می گفتند و ما مشتی بد آیینان منافقیم که چیزی میگویم

که سلطان را خوش آید ، والا او نیز همچنان کردی که حجاج .

سلطان برفت و بوسه بر پشت های شیخ داد و گفت : « الحمد لله » که

در ولایت من چنین پیغمبر نیست .

وظیفه دوم آنکه بر خود لازم داند که هر روز از علوم

چیزی میآموزد . از برای آنکه پیغمبر صلعم می فرمود که : هر

آن روزی که من علمی بر علم خود زیادت نکنم در آن روز

برکت مباد .

بیت

زمانی میاسای از آموختن

اگر جان همی خواهی افروختن

لیکن بیاید دانست که نه هر علمی را ضرورت بود آموختن ،

بل علمی که در خلافت الهی او را بکار آید تا از مرتبه سلطنت به

مرتبه امامت رسد که دوم مرتبه پیغمبر است . و این علم در کتاب



شروق الانوار و کتاب انوار الشروق بر سبیل تفصیل آورده ام، و درین مختصر بر سبیل اجمال آوردن لایق می نماید. می گوئیم علمی که در خلافت الهی ضرورت بود آنست که بدانند که هر چیزی که از عدم بوجود آید آنرا کمالی هست که اگر آن چیز بدان رسد پسندیده حضرت حق تعالی و از آن خلق بود، والا نه، و کمال مردم آنست که مستعد خلافت الهی باشد ..

و خلافت الهی بدو صفت حاصل شود: یکی حکمت بالغه که آن دانستن چیزهاست چنانکه هست. دوم قدرت فاضله و آن صفتی بود که بواسطه آن هر چه ممکن باشد که در عمل آرد و در آن خیر فضیلتی باشد در عمل آرد.

بیت:

اگر خلافت ایزد که آن کمال تو است

طلب کنی دو صفت در نهاد خود بنشان

نخست احاطت علم و دگر افاضت خیر

بدین دو وصف توان شد خلیفه یزدان

[۲۷۳]

اکنون گوئیم: اگر چه حکمت بالغه آن باشد که همه چیزها را بداند لیکن آنچه در این مقام بکار آید دو قسم است: قسم اول از عملیات خلافت آن بود که حق تعالی را بذات و صفات و افعال بشناسد چه هر کسی که مستخلف خود را نشناسد مجال بود که خلافت او تواند کرد.

اما قسم اول از عملیات خلافت آن بود که خود را بکمال چون باید رسانید.

و قسم دوم آنکه داند که دیگران را بکمال چون می باید رسانید، و تدبیر عالم چون می باید کرد.

چون از جهت حکمت بالغه هر چهار قسم بدانند و از جهت قدرت فاضله خود را بکمال رسانند و دیگران را بکمال رسانند، او خلیفه حق و پادشاه بحق و حاکم و سرور مطلق باشد، و وجود مقدس او غایت افاضت جود و تمام دایره وجود باشد، و بمثل هذا فلیعمل العالمون.

بیت:

چو علم نافع و خیر بلیغ خلق تو شد

شدی خلیفه حق مالک قلوب و رقاب

و این معنی بوده است که مطلوب انبیاء کبار و اولیاء نامدار و حکماء روزگار بوده است.

و وظیفه سوم آنکه پیوسته تفحص و تعرف احوال پادشاهان میکند، تا تجربتهای ایشان معلوم کند، و بر نیک و بد احوال ایشان وقوف یابد. چه تجربت دیگران قائم مقام تجربه این کس می شود. پس هر چه از افعال و اقوال و اخلاق ایشان نیکو باشد در خود می نشاند. و هر چه بد باشد رفع میکند.

عیسی علیه السلام گفته است: من از بد خلقان نیک خلق شده ام.

و نیز از جهت تفحص پادشاهان وقت بر تدبیر و تصرف ایشان واقف شود، تا اگر ایشان را در تحت طاعت و فرمان خود تواند آورد. بیاورد، و اگر نه با ایشان طریق دوستی و یگانگی سپرد. و اگر در دل ایشان مکاری یا کیدی باشد بدفع آن مشغول گردد، و از جهت تفحص پادشاهان گذشته حرص و بار بسیار بر خود نهد، و از کار آخرت غافل نشود.

بیت:

زمین گر گشاده کند راز خویش

بینماید انجام و آغاز خویش

کنارش پسر از تاجداران بود

دلش پسر ز خون سواران بود

همان گنج و دیبا و کاخ بلند

نخواهد شدن مر تو را سودمند

نه فرزند مانند نه تخت و کلاه

نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه

نه خسرو بماند نه نوشین روان

نه جمشید و ضحاک گیتی ستان

**وظیفه چهارم:** آنکه در همه باب عدل پیشه سازد و از ظلم و جور دور باشد، چه گفته اند،

بیت:

عدلست که رهبر ظفرها باشد

ظلمست که مایه ضررها باشد

جودست که عیبها بدان محو شود

بخلست که سرپوش هنرها باشد

و عدل عبارتی از اعتدال و راستی نگه داشتن بود میان چیزها بشرط آنکه مؤدی باشد بکمال، پس عدل وقتی محقق شود که شخص سویت نگاه دارد میان سه چیز: یکی میان خود و قوتهای خود، و یکی میان خود و حق تعالی، و یکی میان خود و خلق و ما این سه معنی را در این سه فصل بیاریم.

**[فصل نخستین] در عدل میان خود و قوتهای خود**

بدانکه خدای تعالی مردم را از دو چیز مختلف آفرید: یکی جان که آن از عالم الهیست و بحق تعالی زنده و باقیست، و یکی تن که از عالم خاک و باد و آب و آتش است. و در معرض موت و هلاک است. و جان پادشاه و جود است. و تن مرکب شهر اوست. و عقل وزیر اوست. و فکر مشیر اوست. و قوت حفظ و خیال خزینهدار او، و قوت خشم امیر لشکر او، و قوت شهوت خراج خواه، و چشم دیده بان، و گوش جاسوس، و زبان حاجب، و همه بر این نسق. و دگر قوتها چون خدم و حشم.

و لذت و راحت جان و هر یکی از این قوتها در چیزی دیگرست. لذت جان در آنکه روی بکلی بمعرفت حق تعالی و طاعت و عبادت آورد. و از آن قوت خشم آنکه بر همه کس غالب و سرور گردد. و از آن قوت شهوت آنکه همه آرزوهای



شهوانی حاصل کند. و از آن عقل آن که هر چه بمصلحت جان و از آن قوتها بود همه بجای آورد .  
اکنون اگر چنانکه کار خلیفه خدای تعالی است تمام شود و هر یکی از جان و قوتها مصلحت مدبر و مصلحت خود نگهدارد و سویت و اعتدال [۲۷۳ پ] بجای آرد ، این کس عادل باشد ، والا نه . و این آن وقت بود که تهذیب همه قوتها حاصل شود ، تا از تهذیب قوت شهوت عفت پدید آید ، و از تهذیب قوت عقل حکمت حاصل آید .

اما عفت آن بود که قوت شهوت آنچه در مصالح بدن بکار آید از قوت و جامه و مسکن وزن چندانکه بکار آید چنانکه بکار می باید طلب کند ، نه زیادت که آنرا شره گویند ، و نه کم که آنرا خمود شهوت گویند .

اما شجاعت آن بود که شخص از همه چیزهائی ترسناک ترسد ، و هر کجا خشم باید راند براند ، نه دلیری زیادت کند که آنرا تهور گویند ، و نه بد دل باشد که آنرا جبن گویند . و اما حکمت آن بود که شخص را خلقی باشد که بواسطه آن چیزها را چنانکه هست بتواند دانست بآسانی نه دانش و همی که آنرا گریزی گویند ، و نه بی فهمی که آنرا ابله می گویند . از این بحث معلوم شد که عدل میان خود و قوتهای خود بدان تواند بود که همه قوتها فرمان بردار عقل باشند .

حجة الاسلام می گوید که : عقل لشکر خدای است و خشم و شهوت لشکر ابلیس . کسی که لشکر خدای را اسپر لشکر ابلیس کند بر دیگران عدل چون کند .

ارسطو اسکندر را گفت که : مجال باشد رعیت را بسلاح توانی آورد چون تو فاسد باشی ، و مجال بود کسی را راه راست توانی نمود و تو گمراه باشی . چگونه درویش تواند که دیگری را توانگر گرداند ، و کور تواند که دیگران راه راست نماید . بل که هر که که پادشاه بی راه باشد رعیت بی راه باشند . بیست :

همی نیافته نفس تو در سلوک کمال

چگونه در پی تکمیل سالک دگر می  
هنوز سروری نفس خود نیافته ، کی

بدیگران بتوان یافت سروری و سروری  
بدان فراخور خود تاج سلطنت چون تو

ببندگی هوا بسته بر میان کمری

حکیمان گفته اند که : خوی رعیت از خوی پادشاه میزاید .

و طبری میگوید که ولید بن عبدالملک راهمت همه بعمارت

وزراعت مصروف بود و همتهای همه خلق در آن وقت همچنان . و از آن

سلیمان عبدالملک در خوردن و عیش راندن بود و از آن رعایای

او همه چنین بسود . و از آن عمر بن عبدالعزیز در عبادات و

خیرات بود و از آن رعایای او نیز هم چنین بود . و گفته اند

که : پادشاهان چون بازار باشند و همه کس بازار از آن جنس

برد که در آن وقت روایی داشته بود . پس پادشاه باید که خود را

نیکو کند که همه خلق نیکو شود .

حق تعالی عیسی را فرمود که : اول نفس خود را پند ده .  
اگر می پذیری دیگران را پند ده ، والا شرم دارا من . شخصی فرزندی  
بخدمت شیخ مرشد رحمة الله علیه آورد گفت : او را پسندی ده  
تا خرما نخورد که گرمی داراست ، شیخ گفت فردا باز آی . روز  
دیگر . بیامد ، و آن طفل را نصیحت کرد تا خرما نخورد گفتند  
چرا دیروز نصیحت نفرمودی ؟ گفت : من خرما می خوردم دوش  
توبه کردم که تا یکسال خرما نخورم امروز که خود ترک آن  
کردم او را نصیحت کردم تا قبول کند .

اینست بیان عدل میان خود و قوتهای خود .

### [فصل دوم] در عدل میان خود و حق تعالی

اما عدل میان خود و حق تعالی بدان حاصل شود که همگی وجود  
خود را در آنچه داریم صرف رضای او کنیم ، و بدان قدر که  
توانیم معرفت و طاعت او بجای آوریم . چه اگر در ازای  
تعمتها که از حضرت او بر ما رسید دم بدم می رسد از وجود حیات  
و صحت و نعمت و غیر آن ما هیچگونه تقصیر و تهاون کنیم ،  
عظیم ظالم و ناانصاف بوده باشیم .

بنگر که اگر ترا غلامی باشد و اندک حقی بر او ثابت گردانیده  
باشی ، و او روزی چنانچه شرط ادب باشد قیام ننماید ، با او  
چه کنی با آنکه شاید صد چندان حق که ترا براوست از آن او بر  
تو بوده باشد . پس عظیم قبیح و شنیع بوده باشد ، که حق  
این همه نعمتهای حق تعالی فرو گذاریم ، و آنچه توانیم بجای  
نیاوریم .

پس معین شد که بهر نعمتی که از او رسید و می رسد آنچه  
توانیم بفعل آوریم .

و چون نعمت او هر چند در شما نیاید در سه قسم منحصر است .

قسمی روحانی ، و قسمی بدنی ، قسمی خارجی ، پس  
سه نوع طاعت و عبادت بر ما متعین بود :

قسمی روحانی ، و آن بدان بود که جان و عقل خود را

مستغرق معرفت و محبت ( ۲۷۴ ر ) و اخلاص و تسلیم و

تواکل او داریم و فکر خود را در تحصیل علم و معرفت او بذات

و صفات و افعال مصروف گردانیم ، و در هر قصد و عمل که کنیم روی

دل و همت همه بپند آوریم .

و قسمی بدنی و آن بدان بود که هر عضوی آنچه در عبادت و

رضای وی ممکن بود واجب گردانیم چنانکه چشم بدیدن صنع

او و گوش بشنیدن کلام او و زبان بیاد و ثنای او مشغول داریم ،

و علیهذا .

و قسمی خارجی و آن بدان بود که از مال و متاع نصیبه

مستحقان ارزانی داریم ، و خود را بر دیگران ترجیح ننهیم ، و

آنچه توانیم از احسان و دفع زحمت از خلق و قضای حاجت ایشان

فرو نگذاریم . و فی الجمله هر یکی از نعمتهای او صرف رضای او

کنیم . چه گفته اند که شکر نعمت آن بود که صرف آن نعمت کنند

در رضای منعم ، و الحق آنست که هر کس که قدر نعمت حق تعالی

بداند ، و حق آن بر خود شناسد ، و بادای حق آنچه تواند قیام



نماید، پس بزرگوار کسی باشد و روزگار او مستغرق لذت بینهایت و بهجت و سعادت بی‌غایت باشد. چه چون بدانند که او بنفس خود عدم صرف بود یا پاره خاک یا آب‌گنده، و از آنجا بدین عالم رسید که حیات و صحت و عقل و علم و مال و جاه یافت، فضلهای خدا بر او باشد.

و اگر با این همه فضیلت نیز مرتبه حاکمی و پادشاهی یافت، و از چندین هزار خلق بزیادت عنایت مخصوص شد. زهی نعمت و زهی لذت و سعادت. که در خبرست که یکی از روزهای پادشاه عادل بهتر از عبادت هفتاد ساله، که او در یک روز چندان بنیاد خیر تواند نهاد که هفتاد سال خلق از آن در آسایش باشند. پس باید که همه وقت خود و وجود خود غرق نعمت نامتناهی الهی بیند، و شکر و سپاس اینهمه نعمت بر خود واجب داند، چنانکه از شکر حضرت و دیدن نعمت و یافتن لذت با هیچ دیگر نپردازد.

شیخ ابوسعید میگوید که ابوالقاسم بشر (۱) مرا دو بیت پیاموزید و گفت: این میخوان تا مراد حاصل شود همچنان کرد و مراد حاصل شد.

دو بیت اینست:

بی تو جانا قرار نتوانم کرد

و احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر مویی

یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

بر تو یادا که دل بر آنچه نداری نهی، و قدر آنچه داری بدانی، تا در رضا و تمتع کام خود برانی. و باید که بدانند که شکر نعمت نه آن باشد که بزبان بگویند و بس، بل باید که دل و دست و جمله اعضاء صرف گزاردن حق آن نعمت کنند، و مسال و جاه از مستحقان دریغ ندارد.

### فصل سوم در عدل میان خود و خلق

اما عدل میان خود و خلق منقسم می‌شود بس دو قسم: قسمی آنکه میان شخص باشد و دیگری، و قسمی آنکه میان دیگران باشد اما آنکه میان شخص باشد و دیگری، باید که نه کسی بدو ستم کند و نه او بر کسی ستم کند. چه اگر او چنان باشد که کسی بر وی ستم تواند کرد او عاجز باشد و دفع تجاوز و جور از دیگران نتواند کرد.

بیت:

ملك را شاه ظالم پر دل

بهتر از شاه عاجز عادل

ساحب ارمینیه به منصور خلیفه نوشت که لشکر غوغا کردند و در بیت المال بشکستند، و مالها غارت کردند.

منصور بدو نوشت که ترا معزول کردیم از برای آنکه اگر عادل بودی لشکر غوغا نکردندی. و اگر قوی بودی غارت نکردندی.

و اگر چنان بودی که بر رعایا ستم کنند زود بود که خرابی

ملك و فساد خلق پیدا آید.

پینمبر صلی الله علیه فرمود که: چون حاکم ظالم باشد باران کم آید و ناشایسته‌ها ظاهر شود. و می‌فرماید که: حصر مال مسلمانان چون حرمت خون اوست.

می‌آورد که انوشیروان در شکار بدردهی رسید و از دختر آبی خواست. دخترک رفت و یک تا نیشکر گرفت و آب آن بنوشروان داد تا خورد. و نوشروان از حال خراج آن دیه محصول آنجا تفحص کرد. چون وقوف یافت گفت: خراج آنجا ازین باید. دگر روز از شکار باز گشت و از آن دخترک آب خواست دخترک بعد از ساعتی دیر هم از آب نیشکر قدحی [۲۸۴ پ] آورد. نوشروان باز خورد، پرسید که: چرا امروز آب دیر آوردی؟ گفت: دیر و زیکتا نیشکر کوفتم و آن قدح حاصل شد، و امروز سه تا بایست کوفت تا همان قدر حاصل شد. گفت: چرا آب باز کم آمده است؟ گفت نمیدانم مگر پادشاه نیت ظلم کرده باشد. نوشروان گفت: نیت پادشاه چنین اثرها می‌کند؟ گفت: آری پس نوشروان از آن نیت باز آمد.

و همچنین بهرام گور در شکاری بخانه پیرزنی افتاد که او را گاوی بود بسیار شیر بهرام از آن گاو تعجب نمود، با خود اندیش کرد که گاو از پیرزن بخورد، روز دیگر شیر گاو باز کم آمد، و زن در فریاد افتاد. پرسیدند که سبب این چه تواند بود؟ گفت: هیچ ندانم، مگر آنکه پادشاه نیت ظلم کرده باشد. بهرام گفت: نیت پادشاه باین معنی چه تعلق دارد؟ گفت هر گاه که پادشاه نیت ظلم میکند، شیر این گاو با کم می‌آید و آب این چشمه کم می‌شود، و برکت از کشت و زرمی رود. بهرام گفت: من پادشاه هیچ نیت ظلم نکرده‌ام، مگر آنکه گفتم که: این گاو بخرم. پیرزن گفت: این نیت بنسبت با من ظلمی تمام است.

بنگر که چون این قدر نیت ظلم چندین تأثیر میکند ظلمها را سریع خود چه کند.

و همچنین معنی که در جانب نیت ظلم ظاهر کرده شد در جانب عدل و نیت عادل نیز باز آید. و دلیلی ظاهر برین معنی آنکه تا پادشاه وقت، که روزگار عزیزش صرف عدل و احسان باد، در حق پارسایان پاری شفتت و عاظفت فرمود، و امیران نیکو، که توفیق عدل و فضلشان رفیق باد، بدین طرف فرستاد چگونگی بدی و بی‌راهی و قحط و وبا زایل شد، و نیکی و عدل و فراخی و صحت ظاهر گشت. و امید چنانکه بر مزید باشد ان شاء الله تعالی. و حقیقت که ظالم هر گز ایمن نتواند بود نه از خدای و نه از خلق، و عادل همیشه ایمن باشد. و اول همه سعادتها این است.

می‌آوردند که رسول قیصر روم بخدمت عمر رضی الله عنه می‌آید در مدینه. خبر او پرسید. گفتند: بیرون شهر است چون برفت. عمر را دید خفته و دره در زیر سر نهاده. گفت: عدل کرده لایب، ایمن گشتی. و پادشاه ما عدل نکرد لایب هر شب چندین کی او را ننگ میدارند و او ترسانست.



بیت :

چگونه سبز شود شاخ دولت آنکو

ز دود ظلم کند تیره چرخ زنگاری  
کجا بخواب تواند شدن که از ظلمش

بچشم خلق کشیدست کحل بیداری  
پیغمبر صلی الله علیه فرمود: دعای مظلوم را حجاب نباشد.

بیت :

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب  
که هرک از ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش  
حذر کن ز آه مظلومی که بیدارست خون باران

تو شب خفته بیالین توسیل آید ز بارانش  
می آورند که پادشاه روم رسولی پیش پادشاه یونان فرستاد  
که: چرا عمر شما دراز است، و از آن ما کوتاه. پادشاه یونان  
رسول را گفت برو در فلان قلعه بنشین. هر گاه که آن قلعه  
خراب شود جواب این سخن بگویم رسول رفت و قلعه روئین  
دید، گفت چگونه این خراب شود. فی الجمله برابر قلعه  
بنیست و همت بر خرابی گماشت. و عنقریب خراب شد. پیش  
پادشاه یونان آمد پادشاه رسول را گفت: برو که جواب فرستادم  
یعنی که همت چنین قلعه ای خراب می کند، چگونه وجودی که  
ظالم باشد خراب نکند. بیت :

ای آینه بشنو ز من از آه بترس

وی تار قصب ز تابش ماه بترس  
بسر جوشن اقبال جهان تکیه مکن

و ز تیر دعا وقت سحر گاه بترس

و اما عدل میان خلق منقسم شود بدو قسم: قسمی میان  
مردگان و زندگان، و قسمی میان زندگان. اما آنچه میان  
مرده وزنده بود چنان سازد که اگر مرده را قرضی بوده باشد  
اداء کنند، و اگر وصیتی کرده باشد. بنفاد پیوندند، و اگر  
وقتی کرده باشد بمقتضی شرط او بیرون نروند، چه وقف و  
سدقه همچون زینت و تجمل باشد مرده را، و سخت بی حساب  
باشد که زینت جامه مرده بر کند و خود پوشد.

ز کرم مرده کفن بر کشی و در پوشی

میان اهل مروت که وارث معذور

و حقیقت آنکه بس دنی شخصی و شقی نفسی باشد که  
آنچه دیگری از گلوی خود و عیال خود باز گرفت تا بمسحقان  
و مسکینان رسد از گلوی این طایفه باز گیرد و بر سر دیگر مال  
نهد، پس هم کفن مرده دزدیده باشد و هم روزی مسکینان باز  
گرفته بود، شاید که چنین کسی بمعقوبت بلیغ و عذاب الیم معاقب  
و معذب شود، و حاکم او را از جمله دزدان شمرد، و سیاست در  
حق او فرو نکند، و بهر وجه که باشد در تمسیت خیر و امضاء  
سدقه و وقف تقصیر نکند.

امضای خیر غیر به از نشر خیر خود

کان عدل منقرض بود این فضل مرتجا

پس منع خیر غیر بترشد ز بخل خود

این چون فتوح مظلون وان ملک مطلقا

و اما عدل که میان زندگان بود آن بود که بهیچ وجه میل  
و خاطر به یکطرف نکنند بل که میان ایشان سویت و اعتدال  
نگه دارد. این نوع معدلت بچهار شرط محقق شود:

شرط اول آنکه اصناف مردم را بسا هم دیگر متعادل و  
متکافی دارد، یعنی: گسروهی را بر گروه دیگر غالب و  
مسلط ندارد.

بسل چنانکه عقل اقتضا کند هر طایفه ای را بجای خود  
بدارد. و مردم در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر، چنان  
که امرا لشکری، و این گروه بمناسبت آتش اند در کائنات.  
دوم اهل قلم چون حکما و علما و قضاة و وزرا و کتاب،  
و این گروه بمناسبت هوا اند در کائنات  
سوم اهل معامله چون بازرگانان و اهل پیشه، و این طایفه  
بمناسبت آبند در کائنات.

چهارم اهل زراعت و عمارت چون مزارعان و مهندسان  
و این طایفه بمناسبت خاک اند در کائنات.

و همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهار گانه بر دیگران  
مزاج خلق بد و تباه شود، به غلبه یکی از این گروه مزاج عالم  
بدو تباه گردد، و نظام و صلاح منقطع شود. پس بساید که هر  
طایفه ای بجای خود بدارد. شرط دوم آنکه در احوال و افعال  
مردم نگه کند و هر کسی را در مرتبه ای که استعداد و استحقاق  
آن داشته باشد بدارد، و آنچه باشد بمرتبه بالاتر رساند. و  
مردم را بدین اعتبار پنج مرتبه تواند بود.

اول کسی که خیر باشد و خیر رسان. چنین کسی نزدیک  
باشد بمرتبه خلافت الهی و بساید که ایشان را معزز و مکرم  
دارند، و نزدیکترین کسان و هم نشینان خود این طایفه را دارد.  
چه پیغمبر صلعم فرمود چون خدای تعالی پادشاه خیری خواسته  
باشد، او را وزیر صالح بدهد، که اگر کار نیک فراموش کرده  
باشد ویرا یاد آورد و اگر فراموش نکرده باشد یاری او کند  
در کار نیک. بیت :

بهین خلق مدان جز کسی که خیر رساند

از آنکه خیر رسانیدن است خلق الهی

دوم آنکه خیر باشد ولی خیر نرساند. و این طایفه را  
عزیز باید داشت، و بر خیر تحریض باید فرمود. و بساید گفت  
که: کمال حقیقی در رسانیدن خیر است که آن خلق الهی است.  
سوم آنکه بطبیع نه خیر باشد و نه شریر، ایشانرا در مرتبه  
میانه باید داشت، و راه خیر باید نمود، و بر خیر ترغیب  
باید فرمود.



چهارم آنکه بد باشد ، ولی بدی نرساند ، ایشانرا خوار باید داشت ، تا ترک بدی کنند ، و روی بنیکی آرند ، و بخودشان باز نباید گذاشت .

پنجم آنکه هم بد باشد هم بدرساننده ، و این چنین کسان را در غایت خواری و معذلت باید داشت ، و بزجر و تهدید و وعده و عید از فعل خود منع باید کرد .

و اگر به این قدر باز نایستد بحسب وقید و ضرب احتیاج افتد . و اگر باز نایستد نگذارند که با هیچکس آمیزش کند . و اگر همچنان باز نایستد خلاف کرده اند که : او را باید کشت یا نه ؟ جمعی از حکما بر آنند که چیزی که از ازل باز حق تعالی تقدیر فرموده ، و چندین کارکنان در کار داشته ، هلاک کردن و چندین عجائب حکمت و غرائب لطف و رحمت باطل گردانیدن از علم و حکمت دور مینماید ، و پیغمبر صلعم می فرماید که آدمی بنای [۲۷۵ پ] خداست ، لعنت خدای بر آن کس باد که در بنای خدای تعالی خرابی کند . و علی الجملة تا ضرورتی عظیم نباشد کشتن نباید .

بیت :

عیسی برهی دید یکی کشته فئاده

خائید بدنسدان متحیر سر انگشت

گفتا که کشتی که ترا زار بکشند

هم باز کشند آنکه ترا زار چنین کشت

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کسی

تا کسی نکند رنجه بدر کوفتن مشت

شرط سوم آنکه خیراتی که مشترک است میان مردم قسمت

کند ، و هر یکی را بقدر استحقاق و استعداد بدهد ، نه کسی را زیادت دهد که جور باشد بر دیگران ، و نه کم که جور باشد بر او .

و خیرات مشترک مثل مال باشد و جاه و سلامت و امن و هر کسی که هست از اینها نصیب دارد ، چه صلاح خلق بی اینها میسر نشود .

شرط چهارم آنکه نگذارند که کسی از این خیرات چیزی از دیگری بستاند الا بروجهی که موافق نظام عالم باشد ، یعنی : بعضی قریب به آن چنانچه عقل و شرع اقتضا بآن کند . پس اگر کسی نه بآن وجه برگیرد چنانچه غیب و پدزدی و قمار او را منع کند و زجر و تشدید نیز لازم شمرد ، تا هم او باز نایستد و هم دیگران بترسند و از آن فعل احتراز نمایند .

این بود آنچه در عدل خواستیم گفت و ازین بحث سه معنی محقق شود :

یکی آنکه عدل مستلزم جمله فضائل و کمالات انسانیست . چه هر که نفس خود را راست بداشت و با حق تعالی راست بایستاد و خلق را بر اوستی آورد ، او کامل و تمام کسی باشد .

دوم آنکه عادل کسی باشد که اول خود را راست بدارد ، بعد از آن نزدیکان خود را ، بعد از آن دوران را .

سوم آنکه احسان و تفضل نیز در عدالت داخل است . (۲) چه چون عادل کسی باشد که سویت و راستی در خیرات نگه دارد پس لازم آید که خود را مال و جاه زیادت نهد و دیگر آنرا کم ، و همچنین زحمت و بلا و درویشی دیگران را زیادت نهد و خود را

کم . اگر او را مالی زیادت باشد و دیگری محتاج باشد بقدر احتیاج باو برساند و از بهر خود جز بقدر احتیاج نگه ندارد ، این معنی احسان باشد .

و ازینجا معلوم میشود که آنچه گویند که : احتیاطیست در عدالت راست نیست ، و حاجت بدین عذر خواستن نیست . بل ک احسان خود در عدالت داخل است ، که هر کس که مال زیادت داشته باشد و از مستحق دریغ دارد او عادل نباشد . چه سویت و راستی در خیرات مشترک نگاه نداشته بود .

بیت :

روا مدار که همسایه را گلیمی نیست

تو خوش بخفته بسنجاب و بر کشیده سمور  
و بدانکه اگر چه جمله خوبیهای نیکو در فضیلت عدل داخل است ، لیکن چند خصلت هست که آنرا بر سبیل تفضیل یسار باید کرد .

بباید دانست که پادشاه نائب خدای تعالی است در زمین و شرط نائب آن باشد که به پند که مخدوم او چگونه زندگانی می کند ، و او را چه خوشتر آید و مصلحت ملک او و رعیت او در چیست و آن بجای آورد ؛ و چه چیز است که رضای مخدوم او در آن نیست و از مصلحت دور است ، از آن پرهیزد .

و همین معنی دارد آنچه کیخسرو گفته : «الالهیه ربوبیه سمائیة ، و الملك ربوبیه ارضیه» میگوید : باید که آنچه تدبیر خدای تعالی است در خلق پیدا کند . پس واجب بر پادشاه آن باشد که نظر او بر صلاح خلق باشد ، و آنچه مصلحت و خیر خلق باشد از جهت دنیا و آخرت حاصل کند ، و آنچه فساد و شر باشد زائل کند .

پس باید که چندانکه ممکن باشد شفقت و رحمت بجای آورد و خلق را از درجه رعیتی بدرجه محبت رساند .

و گفته اند باید که پادشاه رعیت را چنان دوست دارد که پدر فرزندان را ، تا رعیت او را چنان دوست دارند که فرزند پدر را ، و دوستی رعیت با همه دیگر چون دوستی برادران باشد با همه دیگر و جمعی گفته اند : باید که پادشاه رعیت را اگر بزرگتر از او باشد چون پدر دارد ، و اگر هم مثال او باشد چون برادر دارد ، و اگر کوچکتر باشد چون فرزند دارد . هر چه بریشان هر سه نپسندد بر رعیت نیز نپسندد ، تا ایشان نیز جان و مال خود از وی دریغ ندارند ، و در وقت ضرورت خود را فدای او کنند ، و همه همت خود [۸۶ ر] بر درازی عمر و زیادت دولت او گمارند .

و بهتر بن پادشاه آن بود که پادشاه دل بود ، نه از آن آب گل که چون پادشاه دل شد از آن همه چیز شد و چندانکه رحمت و شفقت بر خلق بیشتر کند ، خدای تعالی بروی رحمت و شفقت پیش کند .

چنانکه میفرماید : «واماما ینفع الناس فی الارض» و پیغمبر صلعم فرمود که ، خلق جمله عیال خدای اند . پس دوستترین مردم بخدای تعالی آنکس باشد که او نفع و خیر بیشتر رساند . و باید که چندانکه تواند در عمارت و زراعت کوشد ، و زمینهای خراب و باز حال عمارت آورد ، و چندانکه تواند



در بیرون آوردن آبها کوشد ، چه زراعت خاک بازر کردن است ، بل که خاک بآدمی گردنست ، و نیز بسی منفعت که از آن بخلق خدای میرسد خواه با اختیار و خواه به غیر اختیار . و در عهد ملوک فارس عبادت و طاعت آن دانستندی که کسی زمین مرده زنده گردانیده بودی ، یا از جایی سخت آبی بیرون آورده بودی . لابد عمارت عالم بجایی رسیده بود که چون لشکر اسلام . زمین عراق بگرفتندی پیری بود که حقی بر ایشان ثابت کرده بود بشرط آنکه هر چه درخواست او باشد دریغ ندارند . اورا گفتند که : اکنون دلخواه تو چیست ؟ گفت : من التماس از خلیفه خواهم کرد . اورا پیش عمر رضی الله عنه آوردند . در خواست پنج پیمان زمین خراب کرد ، از سواد عراق بطریق اقتطاع ، عمر رضع ، بفرمود تا آن قدر زمین بوی سپارند . چون به عراق رسیدند در هیچ موضع پنج پیمان زمین خراب متصل نیافتند . باز خدمت امیر المؤمنین آمدند و صورت حال باز گفتند ، تا عوض آن هر چه خواهد التماس کند . پیر گفت غرض من آن بود که شما بدانید که ملک چگونه بشما تسلیم می کنیم . امیر المؤمنین گفت : شما عمارت دنیا می کنید و ما عمارت آخرت . و حقیقت آنکه عمارت و زراعت هم درد دنیا سودمند است و هم در آخرت (۳) . نو شیروان پیری را دید که درخت زیتون می نشاند ، گفت : ای پیر عمر تو چندین خواهد بود که ثمره این بخوری ؟ گفت : نه ، ولیکن دیگران نشاندند و ما خوردیم ، ما می نشانیم تا دیگران بخورند . نو شیروان او را گفت : « احسنت » . و رسم آن بود که هر وقتی که کسی را گفتی : احسنت خزانة دار او را دو هزار درم دادی . چون او را دو هزار درم داد گفت : خدای تعالی را در هر کاری سری است و سر این کار این بود . نو شیروان گفت « احسنت » دو هزار درم دیگر باو دادند . پیر گفت : هر درختی در سالی یکبار بر دهد و این درخت دو بار داد . نو شیروان گفت : « احسنت » . نو شیروان گفت : « احسنت » دو هزار درم دیگر بدو دادند . از اینجا معلوم میتوان کرد که آن پادشاهان چگونه بعمارت و زراعت میل نمودند و تربیت و استمالت می نمودند . نو شیروان مثال نوشتی بعاملان خود که اگر زمین خراب باز گذارند ، ایشان را بدار کنم . اردشیر میگوید که : ملک نتوان یافت الا بمردان ، و مردان حاصل نتوان کرد الا بمال ، و مال بدست نتوان آورد الا بعمارت و زراعت ، و عمارت و زراعت نتوان کرد الا بعدل و سیاست . و گفته اند که : قاعده و اصل ملک بر خراج است ، و خراج بهیچ زیادت نشود ، چنانکه بعدل ، و بهیچ کم نشود چنانکه بظلم و دلیل بر این سخن آنست که در عهد نو شیروان خراج فارس سه هزار دینار زرسرخ بود ، و در عهد محمد بن یوسف دو هزار هزار و پانصد هزار دینار و در عهد اتابک ابوبکر در هر ولایتی ده چندین که درین عهد (۴) حاصل می شود حاصل می شد ، چنانکه هر سال در کربال ( ۵ ) دو بیست و شصت هزار خروار حاصل می شد و هم بر این قیاس . پس واجب آنست که نگذارند که بر اهل زراعت ظلمی رود

چنانکه از جهت تقدیمه و تسعیر و خرمن ایشان رازحمتی نباشد ، تا دل بعمارت و زراعت بنهند ، و آنچه ممکن بود بجا آورند ، و عالم معمور شود ، و مال زیادت ، و خلق در آسایش باشند ، و خدای تعالی راضی باشد .

وحی آمد داود را [۲۷۶] که قوم خود را بگو تا ملوک عجم رادشنام ندهند ، که ایشان آن کسانند که عالم معمور کردند ، تا بندگان مرا راحتها رسید .

پس معلوم شد که خدای و خلق بعمارت و زراعت راضی اند و شاکر . والسلام .

و باید که اوقات خود را موزع کند : قسمتی تدبیر ملک و مصالح دنیوی ، و قسمی بلذات و خواب ، و قسمی بتعرف احوال از آن خود و خلق ، و قسمی بطاعت و مناجات با حق خصوص در دو وقت : یکی سحر گاه ، که اندرون او صافی باشد ، تانیت خیر کند ، و از حق تعالی مدد توفیق خیر خواهد ، و اندرون خود با حق و خلق راست دارد . و دوم وقت خواب تا حساب نفس خود بکند که آرزو از او چه صادر شد : اگر نیکی کرده باشد شکر حق تعالی بگذارد ، و شکرانه بر خود واجب دانند . و اگر بد کرده باشد توبه کند و پشیمان شود ، و نفس خود را سرزنش کند ، و بر خورد غرامتی نهد بخلاف آنکه کرده باشد . چنانکه اگر حرسی نموده باشد مالی چند بصدقه دهد . اگر کسی را رنجانیده باشد تدارک خاطر او بکند ، تا بعد از این از نفس او چنان حرکتی پیدا نیاید .

و باید که از خوبیهای بد بهره یزد و خوبیهای نیکو در خود بنشاند . که در خبرست که : خوی نیک از کلیدهای بهشت است . پس خوی های بد از کلیدهای دوزخ باشد . و از اینجا گفته اند ، بیت .

گر نبی آید و گرنه تو نگو سیرت باش

که بدوزخ فرود مردم پاکبزه سرشت

و از این جهت حق تعالی پینمبر صلعم را فرمود که : « انك لعلى خلق عظیم » و حقیقت که در هر حکمی که هست خلاف کرده اند و همه مذهب ها و ملت های متفق اند بدانکه راحت می باید رسانند ، و طریقی نمی باید رسانند .

از بهیمنیست خوردن و حقن

وز ددی دان بسدی و آزدن

از فرشته است خوبی و پاکی

ز اهرمن مفسدی و نا پاکی

بنگر ایخواجه تا کدای تو

بیر خویشان چه نامی تو

و از جمله خوبیهای نیکو یکی آنست که خشم نراند ، که خشم آتشی است که در باد خود می افروزد ، بیت :

ایدل چو بتجربت ترا گشته یقین

کافروزش دوزخست خشم تو و کین

بسپار کلید دل رضوان رضا

تا خانه جان تو شود خلد برین



بل چند آنکه تواند از سر گناهان در گذرد و عفو پیشه سازد.  
مأمون گوید: اگر مردم بدانند که ما را در عفو چه مایه لذت  
است، تقرب بما بگناهان جویند. و نوشیروان گوید: اول  
خشم راندن دیوانگیست و آخر پشیمانی. و قباد گفته: در عفو  
چندان لذت می‌یابم که در عقوبت نمی‌یابیم. و حقیقت بیت:

جز خشم و رضا مالک رضوان تو نیست

رحم آر که جز رحم تو رحمان تو نیست

افلاطون می‌گوید که: در حالت قدرت عفو کن، و عفو  
خود شکر قدرت خود دان بردشمن.

و دیگر آنکه حرص بخود راه ندهد. و اگر نه چند آنکه مال  
بنهد بیشتر خواهد. و چون قدرت داشته بود مال خلق بستاند  
و نظام عالم بر خیزد.

بیت:

هر کرا دیو حرص مهمان بود

بحقیقت شمر که تشنه بمرد

یونان دستور نوشروان را گفت: اگر تو مال رعیت بستانی  
ایشان درویش شوند، آنکه تو پادشاه درویشان باشی.

و در خبرست که دو کس هرگز سیر نشوند. یکی طالب علم،  
و یکی طالب دنیا.

و پیغمبر صلعم فرمود: که اگر آدمی را دو وادی زر باشد،  
یکی دیگر طلبد، و پرفکند شکم آدمی الا خاک.

بیت:

پر می نشود کاسه سرها ز هوس

هر کاسه که سر نکون بود پر نشود

و هیچ بتر از آن نبود که وی را میل گنج نهادن پسید

آید، چه.

بیت:

اگر پادشا رای گنج آورد

تن زیر دستان به رنج آورد

بناکام باید بدشمن سپرد

همه رنج ما باد باید شمرد

و گنج نهادن مال که خادم و آلت معاش خلق بود، در بند  
کردنست. و ازین جهت نشاید که ظرفهای زر و نقره سازند، و  
جامه‌های قیمتی پوشند. و بتر آن باشد که مال با مردم در گوری  
نهند، چه این باب مطلق است. و پادشاهان بوده‌اند که ز رازکان  
بیرون آوردند و همان مقدار بخرج آن رفتی. چه هر مال که  
[۲۷۷ ب] در کیسه رعایا باشد از آن وی باشد.

و از این بود که عاملی از آن نوشروان سه هزار درم زیادت  
از مال قرار به نوشروان فرستاد. نوشروان بفرمود اولی بردار  
کردند، و آن مال را با خداوندان رسانید.

و عاملی به یحیی بن خالد نوشت که: درین ولایت رسمهای  
سلطانی بوده، و این ساعت افتاده. اگر فرمایی آن رسم باز جای  
نهم. یحیی بوی نوشت که: این نامه بر رعیت خواندم، و ترا

نصیحت میکنم که: بازار عوانان پیش من سخت کاسد است. و زبان  
های ایشان سخت کنند، و دستهای ایشان سخت کوتاه و پنج روز  
که تو در کاری چنان مکن که سبب بدنامی و نفرین ما و  
خود شوی.

و دیگر آنکه میل شهوت و لذت نکند، و از مستی و  
لذت بپرهیزد.

هارون الرشید از شخصی از بنی امیه پرسید که سبب زوال  
شما چه بود؟ گفت مستی شب و خواب بامداد و کار به عاجزان  
فرمودن.

بیت:

شهمست و جهان خراب و دشمن پس و پیش  
پیداست کزین میان چه بر خواهد خواست

حکیم هند پیش خالد برمکی آمد و سه معجون بیاورد، گفت:  
یکی میل جماع پیدا کند، و یکی اشتها، و یکی خواب خوش  
گرداند. گفت: کثرت جماع کار حیواناتست، و لذت طعام با  
قضای حاجت نمی‌آرد، و خواب غفلت است. و عاقل بدینها راضی  
نشود. ندیمی او را گفت: تو نظر بکرم خود کن و غربت این  
حکیم. پس او را سی هزار درم ببخشید.

بیت:

بخواب و خورد و جماع از فرود می‌آیی  
مراتب تو فرود آید از وحوش و دواب

شخصی اسکندر را گفت تو پایه بزرگ داری، زنان بسیار  
دارت از فرزندان تو بسیار شوند و ترا یادگار باشند. گفت: یادگار  
من عدلست و نیک نامی، و زشت باشد که کسی بر مردان عالم غالب  
آمده باشد زبون زنان باشد.

و دیگر آنکه هر کس که با او اختلاط کرد حق صحبت او  
نگه ندارد، چه وفا دوستانرا پیدا کند و بی وفایی دوستی از  
دلها ببرد.

حجاج شخصی را خواست کشت. گفت: بخدای که اول  
دست بردست من بنه و بعد از آن تودانی. چون دست در دست  
او بنهاد، گفت: بحق این صحبت که کردم حق صحبت نگه دار پس  
او را نکشت.

و سید اسیر از حضرت پیش معن زائده آوردند. فرمود:  
تا همه را گردن بزدند. از میان ایشان پسری برخاست و او را  
سوگند داد که: اول مرا آبی ده بعد از آن تودانی. چون ایشان  
آب دادند. همان پسر گفت: روا باشد مهمان خود را بکشی؟  
گفت: همه را بتو بخشیدم.

و باید که اثر نعمت او بر ملازمان او ظاهر شود.  
ابن عباس گفت من شرم دارم از کسی که سه بار پای بر بساط  
من نهد و بر اثر نعمت من ظاهر نشود. لیکن باندازه باید بخشید  
تا محتاج نشود بانکه زیادت بستاند.

مأمون در یک روز خراسان و روم و خوزستان بچهار کس  
تفویض کرد، و هر یکی را چهار هزار دینار سرخ خلعت داد، و موبد  
موبدان را گفت: که هر گر پادشاهان شما چندی بکسی داده؟



گفت : ایشان زیادت از چهار هزار درم ندادندی ، چه باندازه ستدندی و باندازه دادندی . ( ۶ ) و حقیقت که سخت زشت باشد که از جایی که نباید ستدستاند ، و بکسی که نباید داد بدهد ، و بعد از آن زیادت از قدر او .

و ازینجا فرموده است حق تعالی که : هر کس که اسراف و زیادت از قدر خرج کند او برادر شیطانست . در همه کار اعتدال نیکوست .

و باید که کار بکار داناان فرماید که عهده نیک و بسد نایب او بروت ، چه تمکن و قدرت نایب از مستنیب باشد . و اگر نایب ظلمی کند همچنان باشد که شخص یکی را بدست گیرد تا دیگری او را کار دزدن و بکشد .

و از اینجا بود که امیر المؤمنین عمر بن خطاب خلیفه خود نکرد و گفت ، من از عهده خود و نایبان خود در حال حیات بیرون آمدم تا بعد از مرگ در عهده آن شوم !

بیت :

[ ۲۷۷ پ ]

گرفتم آنکه تو ظلمی نمی کنی بمثل

نه چند نایب خونخوار بیخبر داری

که هرستم که از ایشان رسد بگردن تست

چه قدرت تو رسانیدشان بخونخواری

مأمون گوید که : هر فتنه که در ولایتی پیدا شد چون بدیدیم بواسطه ستم عاملان بوده و مع ذلک چون حاکم عادل باشد نایب او ظلم زیادت نتواند کرد . چه هر گاه که سرچشمه صافی بود جو بهای زود صافی شود .

اسکندر از ارسطو پرسید که : کارها بیکه فرمایم ؟ گفت : اگر کسی مزرعه داشته بود و آنرا معمور داشته باشد کار خراج بدو حواله کن ، و اگر غلامان داشته بود و ایشان را بادب بر آورده بود کارشکر بدو حواله کن .

و باید که از احوال گماشتگان و نایبان باخبر باشد ، و جاسوسان گماشته بود که احوال هر ولایتی بشرح بازمینماید . و از شنیدن احوال و درد دل ملالت ننماید ، چه

بیت :

ترا که طاقت درد دلی شنیدن نیست

گرت بدل رسد آن درد خود چه خواهی کرد

نوشیروان را با هر عاملی که در ولایتی داشتی سری بودی ، و تقریر کرده که هر چه وزرا و امیران و کسان وی کنند در آن ولایت بدو باز نمایند . و از اینجهت بود که سه بار بوزر جمهر را بگرفت چنانکه سبب آن کس را معلوم نشد . و با جاسوسان تقریر کرده بود که احوال و مکتوبات پنهانی پیش فراش یا دربان یا شراب داری دیگری که فرصت خلوت توانستی یافت فرستادندی . و خود نیز بنا شناخت بولایتها رفتی . و امیر المؤمنین عمر خود بمس کشتی و تفحص احوال کردی . و منصور خلیفه گفتی : که

من بسه شخص چگونه محتاجم : اول خراج خواهی که مال فرو نگذارد و زیادت ترت نستاند دوم شحنه که دادمظلوم از ظالم بستاند ، بعد از آن آهی بزد که ای دریغ از سوم ! پرسیدند که آن کیست

گفت : شخصی که احوال ایشان چنانچه هست بمن باز نماید . و اگر پادشاه را چنین بدست آید بسی صلاح که خلق را حاصل آید . می آورند که ترکی زنی را بگرفت و بزور خانه خود برد

درزنی مانع میشد و درزی را بسیار بزد : فی الجمله فایده نداشت و دزی نیمه شب برفت بر مناره ، و بانکی بگفت . خلیفه او را بخواند ، و گفت چرا بانک بیوقت گفتی ؟ صورت حال با خلیفه بگفت . ترک را فرمود تا هلاک کردند ، و درزی را گفت هر وقت که حکایتی غریب بینی یا کسی ظلمی بر کسی کند هم چنین بانکی بی وقت میگوئی . و بواسطه او بسی ظلمها رفع می شد . و هیچ چیز رفع ظلم نایبان چنانکه بی مجایبی پادشاه تا رعیت خود بدو نتوانند رسانید نتواند کرد .

و اردشیر بابک از بسی که تفحص حال گماشتگان و نزدیکان

کردی و هر روزی گفتی که دوش حال فلان سخن چنین بود و حال

فلان امیر چنین بود . و مردم تعجب نمودند تا حدی که گفتند که :

فرشتگان و برا خبر می دهند .

و سلطان محمود ، همچنین بود و بیاید دانست که اگر

گماشتگان ظالم باشند دوست دارند که پادشاه هم ظالم باشد ،

و ظلم را بر نظر او بیاریند . و هر کسی که او را از ظلم باز

دارد دشمن دارند و در خون او سعی برند . چه اگر پادشاه

عادل باشد ظلم نایبان رفع کند ، چنانکه نوشیروان کرد بان عامل

که او را سه هزار درم زیادت فرستاد . و ازین جهت گفته اند

باید که هر روز ساعتی بارعام دهد تا هر کس سخن خود بدورساند

و او بنفس خود بر کمای احوال و قوف یابد ، تا نایبان و ساجبان

نتوانند بر کسی ظلم کردن ، و ظلم دیگری را بتوانند بریشان

پوشانیدن و ملوک عجم در سالی چند نوبت منادی فرمودندی که

داوری عام است و هر کسی که تظلمی داشتی حاضر شدی . و اول

پادشاه خود را بجای رعیت نشانندی ، و گفتی که : باید که هر کس

را که ازین ظلمی رسیده نیاید داوری کند ، و بعد از آن نزدیکان

خود را بفرمودی نشانندن ، و بعد از آن دیگرانرا .

نوشیروان هر گاه که در خلوت خانه نشستی زنجیری بفرمودی

آویختن . تا هر کس که تظلمی داشتی آن زنجیر [ ۲۷۸ ] را

بچینانیدی و او را آگاه کردی .

و پادشاه چین ( ۷ ) را گوش گران شد و عظیم کر گشت ،

گفت : میباید که اگر مظلوم فریاد کند من نشنوم . فرمودند هر که

را تظلمی بودی جامه سرخ بپوشیدی .

و بزرگان مکه و مدینه به قاضی خلیفه نوشتند که تو خلافت

را چه لایق باشی که نایبان چندین ظلم می کنند ؟ گفت من خبر

ندارم گفتند عذر تو از جرم تو بتر است .

وسید عزالدین قزوینی بخواجه نصیرالدین رحمه الله علیهما

نوشت جهت ظلم اصحاب وقف .



بیت :

فان كنت لا تدري فتلك مصيبة

و ان كنت تدري فالمصيبة اعظم

و در معظمت (۸) اثری پیدا آمد و گفت حق آنست که شیخ اوحالدین ناصر خلیفه را گفت که حواله بدیگری مکن آنچه ترا جواب باید گفت :

وامیر المؤمنین عمر گفت اگر برهنمایان (۹) آفتی رسد در پول ترسم که مرا زعهده بیرون باید آمد .

و ناصر خلیفه خود بشهرها گشتی بنا شناخت و احوال معلوم کردی چنانکه بشر از آمده بوده است .

و عضالدوله در شیراز کوشکی بنا فرموده بود هفتاد پنجره بر سر آن . در یکی از آنان نشسته بود و تمنای خایگینه کرد و سه بار پختند . در نوبت اول و دوم از در پیچه بیرون نگرست تا سرد شد و نتوانست خورد ، و از نوبت سوم بخورد . از سبب آن باز پرسیدند . گفت : زنی جامه گازی کرده بود و انداخته و خود خفته ، نظر بر جامه او انداخته بودم تا کسی نبرد .

و باید که قاعده های نیکو بنهد و قاعده ها نیز دفع می کند که پیغمبر صلعم می فرماید :

هر که قاعده نیکو بنهد او را ثواب آن باشد ، و ثواب هر که بر آن عمل کند . چه نیکو میگوید .

بیت :

ظالم بمرد و قاعده زشت ازو بماند

عادل برقت و نام نکویاد کار کرد

و همین معنی دارد آنچه گویند : « مرد نماند ولی رسم بد بماند » .

و سخت ظالم باشد کسی که از برای آنکه اندک فایده ای بدو رسد روادارد که همه عمر دیگران در زحمت و رنج باشند و بروی نفرین میکنند .

و باید که هر کار که پیش آید تا بتدبیر و حیل از پیش تواند برد بهیچ طرف دیگر میل نکند .

شخصی پیش عضالدوله آمد و گفت : چندین مال بقاضی سپردم و بحج رفتم ، این ساعت انکار میکنند .

عضالدوله او را گفت : باهیچکس سخن مگوی و فردا باز آی . و شب نزدیکی را پیش قاضی فرستاد که من عزم حج دارم و میخواهم چندین صندوق با امانت پیش تو بنهم . قاضی گفت : شاید روز دیگر مرد پیش عضد آمد و گفت برو پیش قاضی و طلب امانت کن چون پیش قاضی رفت امانت او باز داد . و دیگری پیامد گفت ، يك

بدره زرمصری پیش قاضی سپردم ، ازین وقت بدره باز پس داد و در آن بجای زر پول است عضالدوله گفت ، این سخن با کس مگوی ، و جامه خواب خود بشکافت بگاردی . فرارش پت رسید و آن جامه خواب پیش شخصی برد و باز دوخت چنانکه هیچ اثر در بدن و شکافتن ظاهر نبود .

عضالدوله از فرارش صورت حال پرسید . گفت فلان رفو .

گراین باز دوخت . او را بخواند و پرسید که درین مدت هیچ بدره باز دوخته ای ؟ گفت ، از آن قاضی . گفت ، برو و بگوزر این

مرد باز دهد ، و اگر نه رسوا شود برقت و بسگفت و زر باز داد .

و چنانکه معاویه تعلیم عمرو بن عاص کرد تا خلافت بر او مقرر گردانید .

و باید که بانواع بکوشد که رعیت از درجه رعیتی بدرجا محبت رساند تا دل های ایشان از آن اوشود . که چیزی دیگر تا به دل باشد .

و حکیمان گفته اند هیچکس به از سید دل نیست و ازین بدان حاصل آید که آنچه سبب دوستی بود بجای می آورد .

و سبب دوستی سه چیز است ، یکی نفع ، و آن نیکویی رسانیدن باشد . هر کسی که بکسی فایده ای رساند او را دوست دارد ، چه گفته اند که مردم را چنان آفریده اند که دوست دارد آنکه او را نیکویی رساند ، و دشمن دارد کسی که او را بدی رساند ، چه گفته اند که مردم بنده احسان اند .

و مرتضی علی رضی الله عنه میفرماید عجب دارم از کسی که بندگان را بخرد و آزاد کند ، از چه آزادان را نخرد با احسان .

دوم لذت هر کسی که کسی را خوشی رساند بسخن خوش یا بخشش یا بتواضع [۲۷۸] و آنچه بدان ماند او را دوست دارد . سوم فضیلت سفت های پسندیده و خوبی های نیک هر کسی که او را فضیلتی باشد مردم او را دوست دارند اگر چه منفعتی ازو نرسد .

چنانکه ما حاتم را بجوانمردی و مرتضی علی را رضی الله عنه به مردانگی و نوشروان را جهت عدل دوست میداریم پس اگر خواهی که بدانی که مردم ترا دوست میدارند و دعای نیک میکنند یا نه بنگر . اگر این هر سه معنی در تو هست ، بدانکه ترا دوست میدارند و دعای نیک میکنند و معنی دعای نیکو از آنجا ظاهر شود . و اگر اینها در تو نیست بدانکه ترا دوست نمیدارند .

معتمد از شخصی از نزدیکان مروانیان باز پرسید که مرا دوست تر داری یا او را ؟ گفت . این چیز است که با تو تعلق دارد یعنی : اگر از تو نیکویی بیشتر رسد ترا دوست تر دارم ، والا او را .

و سقراط میگوید : بهترین ذخیره ها دوستی نیکانست . و حکیمی گفته است : من عجب میدارم از کسی که او را دوستی خالص باشد و غمگین شود .

و پیغمبر صلعم فرمود که ستر عقل بعد از ایمان دوستی مردم است .

لکن باید که با نادانان دوستی نکند . چه در خبر است که که دشمن عاقل به از دوست نادان .

و نوشیروان میگوید که دوستی وقتی محقق باشد که شخص دوست را به از خود دارد یا همچون خود دارد . اگر نتواند باری باید که کمتر از خدمتکار خودش نداند تا اگر او را از جهت معاش احتیاجی باشد یا از کسی بدو زحمتی رسد چنانکه معاش ساخته می گرداند و دفع زحمت از او میکند ، از آن دوست نیز همچنان که

و هر گه که ازین سه درجه افتاد دوستی درست نباشد .

و مولی الموالی (۱۰) میگوید باید که دوستی پادشاه رعیت را



دوستی پدرانۀ باشد فرزند را، و دوستی رعیت پادشاه را دوستی فرزندان باشد پدر را، و دوستی رعیت بعضی با بعضی دوستی برادرانۀ باشد. چون دوستی رعیت پادشاه را تمام شد پادشاهی او را مسلم گشت، چه در وقت ضرورت خود را فدای پادشاه کند. چنانکه سحابه در جنگ احد خود را سپریبغمبر علیه السلام میساختند. و باید که دوست بدست آورد نکه بدارد، که کار در دوستی نکه داشتن است، و این بدان باشد، چه نیکویی خود باز کم نکند و حق السعی او ضایع نکرداند، و آنچه تواند از مدد جاهی و مالی دریغ ندارد. و باید که جسمی که از وی صادر شود خاطر از او نرنجاند.

بیت :

از یار بهر زخمی افکار نباید شد

و زدوست بهر جوری بیزار نباید شد

می آورند که شخصی خدمت دوستی بسیار کرده بود و بر ورقی نوشته، و این دوست آن ورق بدید، گفت: روا باشد که تو نیکویی که کرده باشی نوشته تا منتهی بر نهی؟ گفت: نه از بهر این نوشته ام بل که از جهت آن نوشتم تا اگر روزی از تو بر نجم دوستی تو ترک نکتم. گویم که: چیزی که بچندین زحمت بدست آورده ام آسان از دست نتوان داد. لیکن نه هر کسی بدوست توان گرفت.

بیت :

دوستی با مردم دانسا نکوست

دشمن دانا به از نادان دوست

و ارسطو اسکندر را گفته قناعت کن باندکی دوستان نیک

از بسیاری دوستان بد.

بیت :

تا شوی از زمانه بر خوردار

دوستان نکو بدست آور

ز آنکه یک همدم صدیق صدوق

از همه ملکت جهان بهتر  
و مولی الموالی رحمه الله گفتی: همه عمر در آرزوی همدمی بودم که لوح ضمیر خود بروی عرضه توانستی کرد و مطالعه لوح ضمیر او نیز یارستی کرد.

و چون با کسی دوستی ظاهر کرد باید که البته دوستی در حق او فرو نگذارد، و آنچه تواند مدد و معاونت بجای آورد، تا دیگران رغبت دوستی نمایند. و از بدگویی و بدخواه پرهیزد که بسی اتحاد و دوستی که بواسطه بدگویی و نام دشمنی شده باشد چنانکه دمنه میان شیر و گاو کرد.

بیت :

اگر دوست بادوست گیرد شمار

نیاید که آید میانجی بکار

بسی دوستی و بسی اتحاد

کز افساد مفسد بیابند فساد

و باید که چندانکه تواند دشمن انگیزی نکند. و اگر دشمنی پیدا آید بهر تدبیر که تواند او را از سردشمنی ببرد. و نیز گفته اند که دشمنی کاریست [که از (۱۱)] کارها باز دارد.

معاویه در حال خلافت بمدینه آمد و دختر عثمان «رضع» گفت: «واعثماناه» معاویه گفت: این خصمان ما را فرمان بردارند [۲۷۹] و ما ایشان را زنهار دادیم و در زیر این خشم و طاعت کینه تمام است. اگر ما عهد بشکنیم ایشان نیز بشکنند، و نتوان دانست تا کار بکجا رسد، پس همچنین ساختن اولیست.

و اسکندر را پرسیدند که این بزرگی از چه یافتی؟ گفت: از آنکه اگر دشمنی یافتم او را استمالت کردم تا دوست گشت، و دوستان را عزیز داشتم. و حقیقت که هر که کسی را دشمن داشت یا حسد بر کسی ببرد، وقت خود را تیره کرد و عیش خود را ناخوش گردانید، از بهر آنکه هر که مشاهده اندرون خود کند آنکس را ببیند بر تخت وجود او تکیه کرده، و بروجهی که این تمنی خواهد او فارغ و خوش نشسته و از این جهت آتشی در نهاد او بر افروزد که وجود او بسوزد. و اگر چنانکه البته دشمنی او دفع نتواند کرد جهد کند تا ظاهر نگرداند.

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می فرماید: از دو خصم غالب تر آنکس باشد که حکم او قوی تر باشد و حقد او پنهان تر، و تا تواند بخیله و تدبیر او را دفع کند.

عبداللله را گفتند: پادشاه هند ترا دشنامها داد. بفرمود تا کنیزکی صاحب جمال را هر روز اندکی زهر میدادند تا بدان معتاد شد و بسیار میخورد. و بعد از آن او را، با تحفه بسیار بان پادشاه فرستاد. چون پادشاه با او نزدیکی کرد از نفس او بمرد.

و همچنین جمعی عاصی شده بودند و در راه کرمان نشسته بفرمود تا متاع بسیار با کاروانی روانه کردند، و قدری زهر کسی را داده بود، و گفته که: دو خروار سیب و امرود بخورد و سوزنی جوال دوز در پس زهر می کند، و آن میوه ها فرو می برد، و با آن متاع روانه کند. چون این طایفه بیامدند و این متاعها بردند، و آن سیب و امرودها بخوردند، همه بمردند. و باید که از کار دشمن بهیچ وجه غافل نشوند و اگر اندک باشند. چه گفته اند: از سه چیز ایمن نتوان بود اگر چه اندک باشد: از دشمن و رنج و آتش.

و بر لشکر خود اعتماد نکند و اگر چه بسیار باشند. اسکندر را گفتند دارا دوست هزار لشکر زیادت جمع کرده گفت: بسیاری گوسفند قصاب را ترسانند. پس باید که تا تواند قصد جنگ نکند.

معاویه می گوید: اگر کار بسخن تمام شود کس تا زیانۀ من نبیند. و اگر پنازیانه تمام شود شمشیر کس نه ببیند. و درین باب گماشتن جاسوس و دیده بان و محافظت در بندها و راهها و احکام قلمه ها و ساختن ذخیره مددی عظیم است. و خیر و صدقات و توجه بحضرت حق تعالی و دعا و دفع ظلم و برداشتن



قاعده‌های بد و نهادن قاعده‌های نیک و همت نیکمردان و مدد  
خواستن از ایشان و صدق و اخلاص و نیت عدل و خیر معینی تمام  
است. و اگر چه در همه کارها رأی صواب و تدبیر راست ضرورت  
و سودمند است. اما درین باب سود بیشتر و ضرورت تر چه  
در دگر صورتها از برای حفظ مال و جاه بود، و در آن باب  
از برای حفظ ملك و جان خود و تمامت نزدیکان. و همچنین  
اگر چه در همه وقت سخاو کرم نکوست، اما در ایسن وقت  
نیکوتر. چه گفته‌اند: اسراف در همه وقت زیان کارست، الا در  
وقت جنگ. و عده خوب و امید نزول لشگری هم ضرورت بود.  
و تا بتواند جنگ نیاید کرد، الا وقتی که ظفر یقین بود و ظفر  
بعد از تقدیر، یکی از دو کس را بود: طالب دین یا طالب خون.

بیت  
ز بهر عیش و تمتع ضرورت آمد مال

چونوش؟ و عیش نماند ترا چه سود منال  
و اتفاق خویشان و نزدیکان در این باب ضرورتست. چه  
هر که نزدیکان خود را با خود یکی نتواند کرد دوران را  
چگونه کند.

و وقت باشد که بخدیعت دیگر کارهای بزرگ آید و فتنه‌های  
عظیم دفع شود چنانکه پیغمبر صلعم فرمود نعیم بن مسعود را و گفت  
« الحرب خدعة » او برفت و در میان احزاب تشویش و تهمت  
انداخت تا برفتند. و چنانکه مرتضی علی رضی الله عنه در جنگ  
با احزاب با عمرو بن عبدی کرد.

و کیف مساکان تا بتواند بجنگ مشغول نیاید بود و چون  
مشغول شدند نباید گریخت الا که او امید ظفر نباشد که آنکاه گریز  
بهنگام پیروزیست.

و چنان باید کرد که سیف ذی یزن کرد که پادشاه یمن بود،  
و لشکر حبشه غالب شده بودند، و او پیش پرویز آمد [۲۷۹] و  
پرویز هشتصد کس که اهل فتنه بودند و در رندان مجبوس بودند  
با او بفرستاد. چون از کشتی باز آمدند بفرمود تمامت کشتیها  
بشکستند و طعامها بدریا انداختند، و گفت: یا غالب می‌باید  
شد یا می‌باید مرد.

و جهد باید که در میانه بی گناهای کشته نشوند، چه آزاو کم  
آزارانه فرخ باشد چنانکه اسماعیل سامانی کرد و آن چنان بود  
که عمرو بن لیث ولایت کرمان و فارس فرو گرفت. و خلیفه رسول  
فرستاد پیس اسمعیل سامانی که باید که بجنگ او روی و او را گرفته  
پیش ما فرستی. اسمعیل با هزار مرد که رکاب او چوبین بودی  
بخیل عمرو آمد، عمرو را صد هزار مرد با ساز سلاح تمام بود.  
پس اسمعیل دعا کرد و گفت بارخدا یا اگر میدانی که اوسزاوار  
پادشاهی است نه من چنان کن که من در دست او اقم. والا چنان کن  
که او در دست من افتد بی آنکه دیگری در میانه کشته شود. روز دیگر  
عمرو و تمامت لشکر بر نشسته بودند و عمرو بر فحلی نشسته. و  
در میان لشکر اسمعیل مادیانی نیکو بود، فحل عمرو سرکشی  
کرد و عمرو را برداشت و تا میان لشکر اسمعیل بیاورد. او را  
بگرفتند و حکم از آن لشکر اسمعیل شد.

و تا تواند خود مباشرت جنگ نیاید کرد.

بیت:

همه جهان نه برای تو است زشت بود

که تو ز بهر جهان خویشتن کشی بمذاب  
ز حرص از چه دهان باز کرده بی چه نهنگ

بجنگ چنگ چرا تیز کرده بی چو عقاب  
چه امیر المؤمنین رضی الله عنه می گوید: هزار زخم

آن که بر من آید دوست تر از آن که برنجوری بمیرم. چه،

بیت:

بنام نکوگر بمیرم رواست

مرانام باید که تن مرگه راست

و پادشاه کامل کسی باشد که در تدبیر ملك چون استاد نرد  
باز بود، و در تدبیر جنگ چون استاد شطرنج باز، و باید که اگر  
دشمن طلب صلح کند او نیز از صلح دور نباشد و بلجاج و ستیزه  
پیش نیاید، چه گفته‌اند: طالب صلح همیشه منصور بود، و لجاج  
مذموم است و ثمره آن مذموم.

کیکاس میگوید. لجاج چیز است که در حال منفعت او  
منفعت همه چیزها کمتر است، و در آخر کار مضرت او از مضرت  
چیزها بیشتر.

و باید که هر که رأی نیکوزند او را عزیز دارد، چه  
مروارید که نیکو باشد یا آنکه غوامس آن خسیس باشد خسیس نشود  
و هر که مردانگی او ظاهر شود او را گرامی و بزرگ گرداند، و  
دیگران را همین داعیه پیدا آید.

و باید که درین حال يك نفس غافل نشود، چه بسیار وقت  
که ظفر نزدیک آمده و باندك غفلت کار دگر گونه شده و ظفر با طرف  
دیگر افتاد همچنانکه در نرد. و بهر وجه که ممکن بود جهد  
که دشمن از وی ترسان بود که نوشروان را پرسیدند که از پادشاهان  
کدام پسندیده تر؟ گفت: آنکه دشمن از وی ترسند تر باشد  
و راهها از او ایمن تر باشد، و رعیت اندر سایه عدل  
وی باشند.

و باید که همه کاری را اثبات ننماید و هر چه در پیش گیرد، چون  
نیک باشد از آن باز نیاید.

بیت:

پای برجای باش در همه کار

تا ترا بخت و نصر گردد یار  
قبصر روم از نوشروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست  
گفت من هرگز هیچ کار بیهوده نفرمایم. و آنچه فرمایم  
تمام کنم.

و چون زیاد بن ابیه بیصره آمد بفرمود تا ندا کردند که  
که بعد از سه شب دیگر بعد از نماز خفتن بیرون آید او را بکشند.  
چون سه شب بگذشت خود بمس می‌گشت، و آن شب هزار و پانصد  
کس بکشت. و شب سوم کس بیرون نیامد. منادی کرد که هر که  
در دکان خود در بندد او را بکشند. همه شب در دکانها نمی‌بستند  
و تقریر کرده بود که هر چه از دکانی بدزدند او عوض بدهد. شخصی



راهزاردرم ازدگان ببردند و عوض باز داد . و بعد از نماز جمعه بفرمود تا در مسجد هادربستند و گفت اگر دزد پیدا نکند همه را بکشند فی الجمله دزد پیدا کردند. و بعد از آن هیچکس دزدی نکرد چه گناهکاران را عظیم ترسانیده بود .

بوزر جمهر را پرسیدند که کدام سلطان پا کیزه تر؟ گفت : آنکه بی گناهان از او ایمن باشند و گناه کار ترسان .

اما اگر نیت کاری بد کرده باشد بر آن ثبات ننماید ، چه گفته اند : «رجوع با حق به از بازماندن در باطل» .

مردی بر سر راهی پیش مأمون آمد تا قلمه بوی دهد [۲۸۰] اسب مأمون بهزیمت شده مأمون را بینداخت . مأمون سوگند خورد که او را بکشد . آن مرد گفت : مرا مکش که بقیامت چون خدایا را یابی سوگند دروغ به که خون ناحق ، مأمون دست از او باز داشت .

و باید که نگذارد که کسی در ملک او بکاهلی و بیکاری بسر برد ، چه تا یکی لقمه بدهان توان نهاد هزار کار کن بکار میباید و نشاید که شخص هر روز بر چندین هزار کس ظلم کند .

مأمون در کشتی بود و بدست آب از شط بر میداشت و می ریخت ، گفت : تا کاهل نشوم .

وارد شیر گفت : هر دست که بیکار بود بیدی گراید ، و هر دل که بیکار بود بمعصیت گراید .

بیت :

کاهلی پیشه مکن لیک مشو بنده آز

تا نگرود غم و اندیشه ورنج تودراز

بهرام گور فرمود تاریخیت نیم روز کار کند و نیم روز بوی آسایش دهند ، چنانکه در مملکت او هیچکس یک روز تمام کار نکردی از برای که این همه محنت ، و از برای که اینهمه تیمار .

و باید که چون کسی را بزرگ گردانید بهمان نظر که پیش از آن با او مینگرید ننگرد .

فضل سهل به حسین منصب که پدر طاهر بود گفت : پسرت باد کبر در سر کرده و قدر خود نمی شناسد . حسین جواب داد که : یکی از فروترین کسان تربیت کردی و دل ضعیف او بستدی و دل قوی بدو دادی ، تا خلیفه وقت را توانستی کشت و معذالک و پسر آلت بسیار دادی از مال بسیار و مردان کار آموز ، میخواهی که او همچنان بود

اتو که اول بود ، این نشود مگر او را بدرجه اول رسانی ، و این نتوانی ، فضل هیچ نتوانست گفت :

و اگر خواهد که او را خوار گرداند چنان باید که خوار (۱۲) گردانید که او نداند و الا خلتها باشد .

بیت :

چنانم مرنجان به یکبارگی

که جانرا بکوشم زیبچارگی

جمعی خارجیان در خراسان خروج کردند مأمون بطاهر بن

الحسین نوشت که : ایشان را دفع کن . بدو نوشت که : ایشان عظیم غالبند . مأمون بدو نوشت که ، توجه لاهه و جولاهه زاده اگر

دفع ایشان کردی نیک و الا ترا بدرجه پدرت فرستم . طاهر

چون آن نامه بخواند بمأمون نوشت ، اگر حرمت خود نکه نداری ترا بدرجه برادرت رسانم . مأمون ازین معنی سخت برنجید ، و احمد بن داود را که وزیر بود بخواند و گفت ، اگر طاهر را دفع نکنی ترا بکشم . وزیر تحفهها پیش طاهر فرستاد و تواضع بسیار نمود . و در میان تحفهها آبگمه قدری فرستاده بود زهر آلود . و طاهر آن را دوست داشتی قدری بخورد و پس از چند روز بمرد .

و باید که پایه خود نگاه دارد چه «رحم الله من عرف قدره ولم يتعدطوره» .

پنج برادر بودند که ولایت قبا فرو گرفته بودند . سلطان محمود از ایشان مال خواست . ایشان بنوشتنند :

بیت :

ما پنج برادر از قبایم

هریک بجهان کام روایم

ما ملک زمین همه گرفتیم

اکنون متفکر شمایم

گر چرخ بکام ما نگرود

چنبرش ز هم فرو گشایم

سلطان عنصری را فرمود تا جواب نوشت :

بیت :

نسرود بگناه روز آذر

میگفت ، خدای خلق مایم

جبار بنیش (۱۳) پشه لنگ

از جیش بکشت و ما گشایم

سلطان برفت و حصار ایشان بداد و قحطی عظیم برخاست همین

برادر بنوشت :

بیت :

بی علفی راند از دودیده ما سیل

آدمی ایسم آدمی بقوت کند میل

تو چو عزیز و ما چو اخوت یوسف

آمد زاری کنان «فاوولنا الکیل»

سلطان بر ایشان به بخشود و ولایت بدیشان باز گذاشت ، گفت :

جواب عجب آن بود ، و جواب عجز این .

و باید که همچنانکه رعیت را در تنگی و سختی ندارد ، نگذارد

که راحت و آسایش ایشان نیز از حد اعتدال برود . چه اگر نعمت

ایشان از حد برود بی سامانی کنند .

افلاطون میگوید که . مارینو ملک که پادشاه یونان بود

رعایت رعیت بسیار مینمود ، همه قصد ولایت او کردند ، و ولایت

او عظیم معمور شده . پس و بلاء بلا در مملکت او پیدا آمد ، و چندان

که از حکما میپرسید سبب آن [۲۸۰] چه تواند بود نمیدانستند

یکی از حکما گفت که : در فلان شهر پیغمبر است و بر مصلحتهای کلی

و جزوی عالم پیغمبران را وقوف تواند بود . ملک رسول پیش

او فرستاد .

پیغمبر رسول را گفت : بیا ای رسول ملک گنه کار ، و این



محنت که در ولایت شماست از خطای پادشاست که او ولایت خود را معمور و خرم داشته ، و خلق روی بولایت او نهاده ، و دیگر ولایتهای خراب گشته . و این همچنان باشد که کسی باران بسیار بولایت او خود کشد ، و دیگر ولایتهایی باران بماند ، و هم ولایت او از بسیاری آب تبه شود . رسول گفت ؛ او توبه کند و تودعا کن تا آن محنت دفع شود . گفت ؛ برو که ما پادشاهی دیگر بجای او نشانیم . چون رسول باز گشت آن ملک مرده بود .

و سر آن معنی آنست که خدای تعالی نمیخواهد که هیچکس در دنیا عیش صافی و ذوق خالص بیابد الا آمیخته با رنج و محنت ، تادل بدنیات دهند و روی سوی آخرت آرند .

بیت ؛

دان که دنیای دنی خانه رنج است و عنا

مسکن غصه و غم معدن اندوه و بلا

آنچه لذت شمری نیست بجز رنج و الم

و آنچه راحت شمری نیست بجز عین عنا

و باید که تا تواند نگذارد که کسی که از نزدیکان او باشد با او دل بد کند و اگر نه عیب و زشتی او با خلق نماید ، و کار او بخلل آید .

می آورند که سبب آمدن اسکندر پارس بیشتر آن بود که وزیر دارا با دارا بد روی مخالف بود . و با اسکندر دوستی گرفت و او را بردار گستاخ گردانید ، و عیب و نقص او با اسکندر نمود .

بیت ؛

عیب جویت مباد ورنه ترا

عیب بسیار کان هنر دانسی

و باید که در هر کاری که شروع خواهد کرد عاقبت آن

بیندیشد ، چه هر که عاقبت کار نیندیشد عاقبت آن پشیمانی باشد .

مأمون گفت ؛ ارسطو را بخواب دیدم بر کرسی نشسته ، گفتم ؛ از چیزها کدام نیکوتر ؟ گفت ؛ از عاقبت آن نباید اندیشید گفتم ، دیگر ؟ گفت ؛ آنکه در رای نیکو بماند . گفتم ؛ دیگر ؟ گفت ؛ آنچه مردمان آنرا نیکو دانند .

از معاویه پرسیدند که توداهی تری یا زیاد ؟ گفت ؛ زیاد ، زیاد از بهر آنکه او عاقبت کارها در اول نیک بیندیشد ، و نگذارد که کار از قانون بیرون رود ، و من کار از قانون شده باقانون آرم . و باید که ملال بخود راه ندهد چه با وجود ملال نه کار خلق تواند گزارد ... (۱۴)

پس بخلوت رفت ، پرسش گفت ؛ بچه ایمنی که مرگ در آید و کسی بر در تو منتظر حاجتی بوده باشد و تو تقصیر کرده باشی .

فضل بن سهل ثمامه را گفت سیر آدم از خواهندگان ، ثمامه گفت بالش اعزاز از پس پشت بر گیر که بعهده من که هیچکس پیش تو نیاید ، و زبیر بن بکار او را گفت ، نعمتهای خداست که ایشانرا بر تو می آورد «من لم یواس الناس من فضله عرض لادبار اقباله» و گفته اند ؛ ملوک را وفا نباشد . همه کارها امروز بفردا اندازد ،

و هر روز که می آید کار خود با خود می آورد . پس بسیاری از کارهای وی فوت شود و تدارک پذیر نبود .

و باید که مردم بد گوی را راه بخود ندهد ، و اگر نه بیشتر خلق را از نظر پادشاه بیندازد ، و همه را بد حال کند ، و ایشان را بدل با پادشاه بد شوند ، و بدشمنی انجامد . و حکایت دمنه میان شهر و گاو درین معنی نموداری تمام است .

و ارسطو اسکندر را گفته که مردم بد گوی را بخود راهم چه مثال پادشاه مثال بازار است ، و مثال خلق مثال بازارگان . و همچنانکه بازارگان متاعی بی بازار برد که آن متاع را قیمتی و رواج بود ، مردم نیز سخنی پیش پادشاه برد که او زود تر قبول کند ، و رأی باز دهد ، همه کسی سخن بد پیش او برند ، و خود بد شوند ، و دیگران را بد کنند .

و بدین سخن نزدیکست آنچه همو میگوید که ؛ پادشاه باید که تربیت علم و حکمت کند و عدل پیشه سازد تا بسبب تربیت علم و حکما رعیت دانا شوند ، و بسبب عدل توانگر شوند ، تا او پادشاه دانا یان و توانگران باشند ، و الا پادشاه نادانان و درویشان بود . و معلوم که بزرگی پادشاه بزرگی رعیت باشد ، و خردی وی بخردی ایشان .

و باید که در همه کارها تعجیل نکند و آهسته باشد ، چه «العجلة من الشيطان» .

و در خبرست که آهستگی در هیچ کار نرود الا آنکه آن کار را بسیارید ، و سبکساری در هیچ کار نرود ، الا آنکه آن کار را زشت کند . و سبکساری [ ۲۸۱ ر ] همچون تیر است که از کمان رفت باز نتواند یافت ، و آهستگی همچون اختیار است که در دست اوست .

و گفته اند ، «لا عیش بصاحب طیش» .

بیت ؛

بآهستگی رو که مرد دوان

همیشه فسرو ماند از کساروان

و باید که از عیبهای خود تفحص کند ، و بدان قناعت نکند که در برابر او «صدق الامیر» میزنند .

مأمون میگوید ؛ کم عقل تر پادشاه آنکس باشد که بدان راضی شود که او را «صدق الامیر» میگویند .

و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میفرماید ؛ رحمت خدای بر کسی باد که عیب ما بتحفه بر ما می آورد . و گویند که ؛ او خود بدر خانه ها گشتی شب ، و تفحص احوال کردی . یک شب از کسی تفحص میکرد ، او گفت که ؛ عمر مردی نیک است . اگر نه آنست که او را دو پیرهن بودی و دونان خورش خوردی ؛ گفت بخدای که این نیز هم دروغ نیست ؛

و جالینوس میگوید ؛ هر کس که خواهد که خوی او نیک شود باید که دوستی بکمارد ؛ و او گوید ؛ غرض از دوستی تو آنست که عیب من فرا مینمایی و درین باب مبالغت بسیار نکنند ؛ تا او را از عیبها آگاه میکند . و میگوید که ؛ وقت باشد که طالب خوی نیکو را سود از دشمن بیشتر بود که از دوست چه دشمن عیب او آشکارا که



و دوست فرابو شد .

و گفته اند که : دوست تو کسی بود که ترا بگریاند ؛ نه کسی که ترا بخنداند .

بیت :

مباش غره بمدحی که بشنوی در روی

که چون نه صاحب آنی زهجومدح بشر

و باید که تا تواند بی حجتی ظاهر کسی را نکشد ؛ که اعتماد رو بر خیزد .

در روزگار شاپور بن اردشیر چون مانی پیدا آمد ؛ و طریق زندگه بنهاد مانی ، خواست تا او را بکشد ؛ و بسچین رفت . چون پسر زاده بهرام نشست قومی از اتباع مانی که بزندان بسودند خلاص داد ، و با ایشان نیکویی کرد ، و گفت : مرا معلوم است که مانی بحق است اگر او بملك من آید من دین او را قوت دهم . کسان او بر رفتند و او را بیاوردند . و بهرام او را عزیز داشت . پس عالمان را گفت : می خواهم تا مانی را بکشم ، اما در عدل نیست کسی را بی حجتی کشتن . اکنون شما با او مناظره کنید ، و او را الزام کنید تا او را بکشم . يك روز جمعیتی ساختند و مخرقه مانی ظاهر گردانیدند . پس فتوی پرسید که با او چه باید کرد گفتند اگر اقرار کند که مذهب وی باطل است قتل از وی برخیزد . بلی زندان ابد واجب آید . و اگر توبه نکند او را بعبرتی بیاید کشت که دیگران از وی اعتبار گیرند . بهرام مانی را گفت از این دو یکی اختیار کن . اختیار قتل کرد ، او را بکشتند ، و پوست او را پرکاه کردند . پس از اتباع او هر که توبه میکرد زندان ابد می فرمود ؛ والا می کشت .

و در عهد هارون شخصی قائل بود بدو خالق . علما فتوی بکشتن اودادند . هرون گفت : بحث باید و الزام . همه حاضر شدند و از زندیق پرسیدند که دلیل تو چیست گفت : آنکه خیر و شر و نیکو و زشت و نور و ظلمت درین عالم می یابیم و مجال باشد از هر دو يك کس باشد . علما بیکباره گفتند شمشیر باید ، هرون گفت : الزام باید . پس گفت خدای خیر دفع شر شریک تواند کرد یا نه ؟ گفت : نه . گفت : شریک دفع خیر تواند کرد یا نه ؟ گفت : نه . گفتند پس هر دو عاجز باشند ، و خدایی را نشایند . و زندیق را بکشت . و اگر چنانکه نه بحجت مردم را کشد بسی خون نا حق که او بریزد جهت آنکه بدخواهان و کینه داران بسیارند ، و چون مجال آن یافتند که قصد هلاک خصم می توان کرد بی حجتی بسی حیلت و تدبیر پیش آرند . تا بیگناهان را خون بریزند و بزه و عقوبت آن بر گردان حاکم و پادشاه باشد . و نعوذ بالله منه .

و باید که رعیت را بر خود دلیر نگرداند . و اگر نه مهابت و عظمت او از چشمها پر خیزد .

فضل بن سهل گفت : چون رعیت بس آواز بلند . در روی سلطان سخن گفتند او را معزول کرده باشند . و چون حاشیت ستم کردند

و او دفع نتوانست کرد همه کشته شدند . و باید که بملکت و دولت غره نشود ، و اعتماد بر روزگار نکند چه .

بیت

بقائی نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی

خود اینک دلا بقاء مقلوب اقبال است بر خوانش [ ۲۸۱ پ ]

بدین اقبال يك هفته که نفزاید مشو غره

که چون ماه دو هفته است این که افزون نیست نقصانش

بچالاکی بسید انجیر منگر در مه نیسان

بدان افتادگی بسینی در آن ماه زمستانش

و سلیمان علیه السلام گفتی : و هذا ملك لولاهلك و نعیم لوانه مقیم ، و سرور لولاهرور . و اگر دولت را بقا بودی از دیگران بدین کس نرسیدی . و چگونه عاقل برجیزی اعتماد کند که در یکساعت در معرض زوال و فناست .

حجاج در ولایت کوفه بدیدن هند دختر نعمان بن المنذر آمد ، و از وحیث درخواست . گفت : یا حجاج گذشتگان عبرت ترا کفایت است . بدانکه ، هیچ خاندانی نبود که زمانه آنرا شاد کامی فرستد که نه رعایت باشد . لابد باز ستاند ، و بدل آن غمی و اندوهی بدانجا رساند . و هیچ کس را ندیدم که عزت امیری یافت که نه مذلت عزل بچشد . و باندازه بر شدن به بلندی افتادن بود به پستی . مفرور کسی باشد که در نعمت امروز نترسد از بسای فردا . حجاج گفت ، از حال خود خبری باز گوی اگر گفت : شبانگاه بختم هر که عرب بود از ما میترسید یا بما امیدی میداشت ، و بامدادی برخاستم و کس نبود از عرب که نه از وی می ترسیدم یا بدو امید می داشتم . پس آهی سرد بر گشید و گفت ، شعر :

بیت

و بینا نسوس الناس والامر امرنا

اذ انحن فیهم سوقة تنصف

فصاف لدنیا لایدمو نعیمها

تقلب تارات بنا و تصرف

بیت

بمعالم غره میباش و بزندگانی شاد

که مال گنج روانست و زنده گانی باد

عبدالملك بن مروان در كوشك كوفه نشسته بود ، سر مصعب بن الزبیر پیش او بنهادند . شعبی گفت ، و الله اكبر ، عبدالملك پرسید گفت چه بود ؟ گفت ، در همین كوشك دیدم سر امیر المؤمنین حسین پیش عبیدالله بن زیاد بنهادند ، و سر عبید دیدم پیش مختار بن ابی عبید ، و سر مختار دیدم پیش مصعب ، و اینک سر مصعب می بینم پیش تو عبدالملك . از جا برخاست و فرمود : تا آن كوشك را خراب کردند .

بیت

بچشم خویش دیدم در گذرگاه

که زرد برجان موری مرغکی راه

هنوز از سید منقارش نپرداخت

که مرغ دیگر آمد کار او ساخت



عبدالله بن عبدالرحمن گفت روز عید پیش مادرم پیره زنی نشسته بود با جامه کهنه مادرم گفت ، این مادر جعفر بن یحیی است . گفتم ، یا مادر ، سبب این حال چه بود ؟ گفت ، ما را عاریتی پیش بود ، صاحب آن بازستد . چنانکه سه سال پیش از این روز عید چهار صد کنیزك بر سر من ایستاده می بودند ، و می گفتم پسرم در حق من عقوق می کند . امروز آمده ام تا دو پوست گوسفند بمن دهند که یکی زیر پوش کنم ، و یکی زیر پوش .

بیت

جهان بر آب نهادست وزندگی بر باد

غلام خاطر آنم که دل برو نهاد  
عروس ملک نکوروی دختر است ولیک

وفا نمی کند آن سست مهر برداماد  
چون احنف بن قیس و عبدالله عامر ولایت خراسان بکشوند  
و به هری آمدند دختر پادشاه آن طرف در هری بود ، از او در خواه نصیحتی کردند . گفت ، از احوال ما اعتبار گرفتن تمام است . گفتند ، مختصری از حال خود باز گوی ! گفت ، بامدادی همه خلق از ما می ترسیدند ، و پسین گاه ما از همه می ترسیدیم ، و شبانگاه نه کسی از ما می ترسید و نه ما از کسی . (۱۵)  
و حکایت شداد بن عاد و بهشت ساختن او درین معنی نموداری تمام است .

یحیی بن خالد گفت ، پیش از آنکه ما را مجنت افتاد  
بیک ماه ، شیری دیدم بخواب که از سرسرای ما می خواند ،

شعر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا

انیس و لم یسمر بمکه سامر  
بلی نحن کننا اهلها فابادنا

سروف الیسالی و الجودور الموائر  
هر کس که درین حکایات و تاریخ گذشتگان اندیشه بکند  
چنان سزد که از بهر دنیا و دولت رنج بسیار بر خود ننهد ،  
بملک و حشمت سر فرو نیارد .

بیت

این همه مال و جاه و عز غرور [۲۸۲]

دو دیوند در نقاب سر و لوم انسان  
هست چون مار گرزه دولت دهر

نرم و رنگین اندرون پر زهر

می آوردند که اسکندر بقومی رسید ایشان را مالی نبود  
وسعی نکردندی و گیاه خوردندی . اسکندر مهتر ایشان را بطلبید .  
گفت : مرا با اسکندر کاری نیست . اسکندر پیش او آمد گفت  
چرا کار دنیا چنین فرو گذاشته اید و هیچ لذت از دنیا نمی یابید ،  
و هیچ طعامی نیکو نمی خورید ؟ گفت : از بهر آنکه هیچ کس  
از دنیا سیر نشده ، و لذت آن موجب عقوقت آخرت است ، و  
شکم خود نمی خواهیم که گور طعام سازیم . بعد از آن دو کاسه  
سر پیش اسکندر آوردد ، گفت : از آن فلان پادشاهست که مال

دنیا جمع کرد ، و بر رعیت ستم کرد خدای تعالی او را بدوزخ  
فرستاد . و این دگر سر فلان پادشاهست که عدل کرد ، و  
خلق رحمت کرد ، خدای تعالی او را ببهشت فرستاد . روز  
یاسر اسکندر کرد و گفت : زود باشد که این نیز از هر دو بیکر  
باشد . اسکندر بسیار بگریست . پس او را گفت : بیا بصحبت  
و وزارت من ، تا یک نیمه ملک خود بتو دهم گفت : اگر همه بر  
دهی نیایم . گفت چرا ؟ گفت : از بهر آنکه همه خلق دشمن تو  
از جهت مال و ملک تو ، و همه دوست من اند از جهت قناعت  
درویشی من .

و از این جهت بود که کیخسرو ترک ملک کرد و بعباد  
مشغول شد و ناپیدا گشت .

و ابراهیم بن ادهم بشکار بر نشسته بود و از پی آهو  
می دوید از زمین او آوازی برآمد که ترا از بهر این آفریدم  
و فرود آمد و جامه شبانی بستد و جامه خود بوی داد و برفت .  
و سلطان محمد از جنگ باز گشته بود و زحمت بسیار  
کشیده ، شخصی را دید که در بیابان سرخس بر سر پشته ای خفا  
بود . بر او رفت و سلام کرد . او بر جواب داد ، و دست بند  
جنبانید . سلطان یک انگشت برابر او بداشت ، او دو انگشت  
برابر آورد و خوش بخت . از سلطان پرسیدند که آن چه بود  
گفت : از من پرسید که این زحمت چرا می کشی ؟ گفتم : از بهر  
نانی . گفت هر روز من دو نان می خورم و چنین فارغ می خشم .

بیت :

کار عالم سر بسر جز درد سر نارد بسر

ای سبک سر درد سر تا کی نهی بر فرق سر

آفتاب و ماه را تاجی کنی بر سر نهی

سر بخشتی بر نهی آخر چو عمر آید بسر

می آوردند که اسکندر تا ولایت ختا نکشود . و چون بدانجا  
رسید پادشاه ختا باستقبال وی آمد و بسی تواضع نمود و مهمانی  
کرد از بهر اسکندر ، و بگذاشت تا اسکندر نیک گرسنه شد  
بعد از آن سرپوش از سر طبق بر گرفت ، و در آن لعن و یاقوت  
بود . اسکندر را گفت از این بخور ! گفت : از این چگونه توان  
خورد ؟ گفت پس تو از چه نوع طعام می خوری ؟ گفت : هم از  
اینها که دیگران می خورند . پادشاه گفت : پس اینهمه راه آمدن  
و این همه زحمت بخود و خلق و رسانیدن با آنکه دونان کفایت  
است چه معنی دارد ؟ اسکندر گفت : راست می گویی .

بیت

اگر چند بفزاید از رنج گنج

همه گنج گیتی نپرزد برنج

نه پیوسته خواهد جهان با تو مهر

نه نیز آشکارا نمایندت چهر

چه بنشیند این جستن باد تو

بگیتی نیارد کسی یاد تو

یقین دان که این دهر ناپایدار

نه پرورده داند نه پروردگار



بستاج گرانمایگان نسکرد

شکاری که پیش آیدش بشکرد

پس این جمله رنج و مشقت چراست

ترا نیست سودی ندانم کراست

و هر کسی که در معنی این آیات تأمل کند که «کم تر کوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و اورثناها قوماً آخرین» از سی رنج و بلا خلاص یابد .

چون اسمعیل سامانی عمرولیت را بگرفت از برای او جگر بندی می پختند سگی بیامد و سردردیک کرد و دیک بر گرفت و می دوید . عمرو بخندید . از سبب خنده او پرسیدند . گفت : دی هزار و ششصد اشتر زیر مطبخ من بودند و می گفتند تمام نیست . امروز [۲۸۲ پ] سگی مطبخ مرا برداشته و می رود . و بر گور یعقوب لیث این دو بیت نوشته بودی :

بیت :

خراسان احویها و اکناف فارس

و ما کنت عن ملک العراق بایس

سلام علی الدنيا و طیب نسیمها

کان لم یکن یعقوب فیها بجالیس

چون حال چنین است نشاید که هیچکس بملک و دولت غره شود و اعتماد بمال و جاه کند ، بل چنان باید که پیغمبر فرمود سلم که : «سل صلاة مودع» یعنی ؛ چنان نماز کن که کسی وداع خواهد کرد و می میرد و میگوید که ، من هرگز لقمه بدهان تنهام و گمان بردم که آن فروخواهم برد ، و یک قدم برداشتم که گمان بردم که آن قدم خواهم نهاد ، چه .

بیت ،

بیک لحظه بیک ساعت بیک دم

دگرگون می شود احوال عالم

این بود آنچه در بیان سیرت پادشاه آوردنی بود . والله اعلم بالصواب .

### در بیان سیرت نایبان پادشاه

همچنان که از پیش بیان کرده شد تا نظام عالم و صلاح خلق بی شخصی که میان خلق قانونی نهد که بر آن قانون زندگانی کند ، و آن پیغمبر است ، و بی شخصی که آن قانون را نگه بدارد و بیرون شدن خلق از آن دایره نگذارد ، و آن پادشاست ، حاصل و متصور نشود .

و نیز گفته شد که سیرت و طریقت ایشان بر چه وجه باید . و نکه داشتن آن چگونه راست آید . در این مقاله میخواهیم که بیان کنیم که کار پادشاهی بی گماشتگان و کارکنان راست نباید و سیرت و روش این کارکنان بر چه جمله باید اما آنکه کار پادشاهی بی نایبان و گماشتگان راست نباید روشن است چه قیام نمودن شخص بتدبیر و مصلحتهای اهل و خانه خود دشوار باشد فکیف بتدبیر عالمی . و اما آنکه سیرت و روش نایبان بر چه جمله باید از معنی عدل و اخلاق و وظایفها که بر حاکمان متوجه است معلوم و محقق

میشود . لکن درین مقام بوجهی خاص تر بیان کنیم : گویم هر که در کار پادشاه پیروی میکند بروی رعایت چهار طرف لازم می آید .

اول رعایت جانب حق تعالی که هر که جانب حق تعالی نکه ندارد با این همه نعمت و فضل که از او رسیده و میرسد جانب که نکه دارد . و اصل آنکه داشتن جانب حق از آن معلوم شود که احتیاط کند که اگر از شخصی اندک فایده بدین کسی میرسد یا میرسد چگونه و پرا دوست دارد و رضای او طلبد . و هیچ چیز نکند که خلاف او باشد . پس نسبت دهد این قدر فایده را با آنچه حضرت خدای تعالی رسیده و میرسد از وجود و صحت عقل و نعمت و غیر این تا بداند که آن قدر نیست با این هیچ خواهد بود . پس باید که شرایط بندگی و طاعت و حجت و رضای او در همه باب چنانچه ممکن باشد بجای آورد هر چند .

بیت .

بنده همان به که ز تعصیر خویش

عذر بدرگام خدای آورد

و رنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که بجای آورد

اما بقدر ممکن باید کوشید . و رعایت جانب خلق بدان متصور شود که جانب پادشاه بر جانب ایشان ترجیح نهد و همچنین جانب خود بر جانب ایشان راجح ندارد و هر چه تواند از نیکویی و رفع رنج بجای آورد و بعد از آنکه معرفت حق تعالی و جانب او بجای آورده باشد .

بیت .

پرستیدن دادگسر پیشه کن

زر و زگذر کردن اندیشه کن

و حجة الاسلام میگوید که گزاردن حاجت خلق حاکمان را قاضیتر از نماز نافله و الحاق که راست گفته چه آن فریضه است و این نه و در همه باب رضای حق طلبند .

معاویه بعایشه نوشت که مرا نصیحتی نویس کوتاه عایشه بدو نوشت که از پیغمبر سلم شتو کنیم که هر که رضای خدای تعالی نگاه دارد در خشم خدای تعالی از و راضی شود و خلق را از و راضی کند . و هر که رضای حق طلب کند در خشم خدای تعالی از و راضی نشود و خلق از و در خشم باشند .

می آورند که بسرمریسی در مجلس مأمون بود وقت نماز دیر میشد بر خاست تا نماز کند . او را گفتند چرا صبر نمیکنی که امیر المؤمنین بر خیزد ؟ گفت : حکم خدای تعالی موقوف حکم دیگری [۲۸۳ ر] نباید داشت .

و در خبرست که هر که میان او و میان حق تعالی آنچه بود با صلاح آورد حق تعالی آنچه میان اوست و میان خلق با صلاح آورد . و باید که دو نکته نگاه دارد :

یکی آنکه از خدای تعالی بیشتر ترسد که از پادشاه و بدو امید بیشتر دارد که پادشاه .

و در خبرست که هر که از خدای پترسد همه چیز از او ترسند و آنکس که از خدای ترسد از همه چیز ترسد و یکی دیگر آنکه بدان



قدر که خواهد خلق خدمت او کنند نخواهد که خدمت خدای تعالی کم از آن کند . پس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از آن یابد که استحقاق مخدومی حق با خود و نعوذ بالله منه . و بس نیکو گوید :

بیت :

محفوظ بماندت جوانب

گر جانب حق نگاه داری

خواهی که سپید روی باشی

هرگز نکنی سیاه کاری

دوم رعایت جانب خود و این بدان شود که بدانند که حق تعالی اورانه از برای آن آفریده که خدمت دیگری کند و از جایی که نباید سست بستانند که نباید داد دهد تا هم درد دنیا بدنام و ترسان بود و هم در آخرت بزه مند و پشیمان بل که از بهر آنکه معرفت حق حاصل کند و طاعت او بجای آورد تا تواند دفع بدی کند و نیکی بخلق رساند .

بیت :

کسی نیک بیند بهردو سرای

که نیکی رساند بخلق خدای

نباشد بعالم از آنکس بتر

که از وی بمردم رسد شور و شر

پس باید که نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق . حجة الاسلام می آورد که عجب بد بخت کسی باشد که از برای پادشاه چندین مظلوم بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را از برای دیگری هیزم دوزخ گرداند .

بیت :

ای بصورت خلاصه ادوار

وی بمعنی نمونه جبار

هر دو عالم فرود قدر تو است

لیک خود را نمی نهی مقدار

یسوف عالمی زلیخایی

خویش رایک نفس زجاء بر آر

جبرئیل امین براق تو است

بگذر از خاک و یک قدم بردار

بس عزیزی ولی چه سود چو تو

خویشتن را چو خاک داری خوار و مست

هیچکس نیست چون تو شخص شریف

تو چنین خویش را حقیر مدار

پس چندانکه تواند باید که نفس خود را بلند همت دارد و بچیزهای خسیس فرو نیاید و از بهر آنکه کی فایده جاهی یا مالی عرض شریف خود را باندند که مال خادم حقیقی است و دریغ باشد که کسی خود را خادم اوسازد . و تا تواند باید که خود را اسیر و دست آموز حاکم نگرداند چنانچه بی مراد او زندگانی نتواند کرد چه .

بیت :

هزار سال تمتع کنی بدان نرسد

که یک زمان بمراد کسیت باید بود

بل باید که بکفایت و دیانت و شفقت او بر خلق و خلوص دوسر او حاکم را چنان سازد که مخدوم بفرمان او باشد و رای او را بر خود مبارک داند .

و باید که چندانکه تواند دوستان بدست آورد که حکم گفته اند که دوست خالص به از گنج و فراست و باید که ملال بخور راه ندهد .

فضل بن سهل نامه را گفت : سیر آدم از بسیاری خواهند گذار و حاجتمندان . گفت : بالث عز از پشت خود بر گیر ، و من عهد می کنم که کسی پیش تو نیاید . و همچنین بزرگ همین شکایت کرد او را . گفتند نعمتها خدای راست بر تو که این خلق را پیش تو آورد . و بسیار باشد که شخصی ملال از فراغت باز نشناسد ، و پندارد که از عمل فارغ است . چون او را معزول کنند بدانند که آن ملالت بود نه فراغت .

پس باید که قدر روز عمل بداند ، و هر مایه نیکو که تواند بجا آرد ، و از بدی دست بدارد ، و اگر نه پشیمان شود .

بزرگی از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند : چون تو کسی جزع کند ؟ گفت نه از بهر عمل می کنم ، بلکه برای آنکه اگر با کسی نیکویی کرده ام میگویم کاشکی بیش از این کرده بودم ، و اگر بسدی کرده ام میگویم کاشکی نکرده بودم ، یقین باید دانست که چنین عملها زیادت ثباتی نخواهد نمود ، چه هر پادشاهی بهر اندک زبانی نایبان خود را بگرداند . پس اندک اعتمادی (۲۸۳ پ) زیادت بر عمل نکند ، و مذلت عزل در برابر خود بدارد . یزید بن مهلب را گفتند : چرا در بصره سرایی نسازی گفت : مرا دو سرای آنجا هست ، یکی سرای امارت وقتی که در کار باشم ، و یکی زندان وقتی که معزول باشم .

بیت :

چه باید نازش و کاهش با قبالی و اد باری

که تا بر هم زنی دیده ، نه این بینی نه آن بینی و باید که چندانکه تواند حاجت دوستان بر آورد . پرسیدند که در دولت چه بزرگی یافتی؟ گفت : احسان دوستان و مکافات اولی النعم . و امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه پرسیدند که کدام عمل پیش تو فاضلتر؟ گفت آنکه حاجت برادری بر آورم دوست تر دارم که هفتاد سال معتکف باشم .

و بسیار از انبیا و اولیا و حکما بوده اند که خدمت سلطان اختیار کرده اند جهت مصلحت خلق .

می آورند که دانیال پیغمبر گفت که چندان سال دست بر رکاب پادشاهی کافر اشم تا حاجت مردم بر آورده گردانم . شیخ کبیر رحمة الله علیه روزی هفتاد بار پیش عضدالدوله رفت جهت کار مردم و هیچ کار نساخته بود . عضدالدوله گفت : عجب مردیست این همه آمده و هیچ کار بر نیاورد ، و معذالك هنوز می آید شیخ گفت : کار من بر آمد چه نیت من خدایرا بود . اگر بر نیامد کار تو بر نیامد . پس عضدالدوله تمامت آن کارها بگزارد . و همچنین جمعی از مسافران بر او فرو آمدند ، و شیخ پیش



عبدالوله رفته بود. ایشان گفتند ما چرا بر کسی فرومی آیم که پیش پادشاه می رود، برفتند! و یکی ایشان بدکان درزی رفت و مقراض او کم شد. درزی گفت: این درویش مقراض من برده است، او را پیش شهنه بردند، گفتند او را سیاستی کنند. شیخ را خبر شد او را خلاص داد. پس گفت: من از بهر شما پیش اینان میروم لابد چون نیت این بزرگان رسانیدن خیر و دفع شرپیش خدای تعالی و خلق پسندیده و نیکو میباشد که این چنین کسی خلیفه حق و حاکم مطلق و قطب وقت تواند بود. می آورند که شیخ یحیی گنجینه بی بخواب دید که قطب وقت است ابوالقاسم قشیرست. سه بار همچنین دید. برخاست و عزیمت نیشابور کرد. چون بخانه استاد رسید در گاهی عالی دید. باندرون رفت، دید استاد را، برچار بالشی نشسته، و خدمتکاران بسیار ایستاده. با خود اندیشه کرد که: مرا سهو بود. خواست باز گردد، استاد بفرست بدانست: گفت: شیخ یحیی بیا و بنشین چون خالی شد گفت، قطب آنکس باشد که مدار کارها بر وی بود و تواند بود که از آمیزش با حاکمان و متغلبان در یک ساعت چندان ثواب و فضیلت حاصل آید که از عبادت و خلوت چند ساله حاصل نشود. بزرگی گوید که: مرا میل آن شد که هفت تنان را دریابم. بگویم لبنان رفته و چند روز با ایشان بسر بردم بعد از مدتی باز گشتم. با کاروانی بودم که دزدانی چند بیامدند و کاروانان را در پیچیدند، و قصد کشتن ایشان کردند. از میان دزدان یکی میگوید که: خون بناحق شوم بود بمال قناعت کرد. چون نگه کردم یکی از آن هفت تنان دیدم در لباس و سلاح دزدان. میگفتم با خود، مگر این کس نبوده باشد فی الجمله چون خواستند که مال را ببرند گفت: صبر باید کرد که کاروان دیگر می رسد، و مال ایشان نیز ببریم. در میان این گفت و گوی غباری پدید آمد گفت: لشکر رسید بگریزید، و خود بگریخت. این بزرگ می گوید من در پی او می نگرستم. بمن اشارت کرد بیا. چون رفتم گفت: من همان کسم که تودیدی. لیکن اگر من درین میان نیامدمی چندین خون بناحق ریخته شدی و چندین فتنه برانگیخته گشتی. پس معلوم شد که از بودن این طائفه با اهل فساد چندین سلاح حاصل میشود و چندین فساد زایل می گردد.

ازین سخنان معلوم شد که رعایت نفس خود بدان تواند بود که در خدمت مخدومان چیزی کند که موجب صلاح خود و خلق باشد. چنانچه از صادق منقول است که چون از او پرسیدند (۲۸۴) «ما کفارة خدمت السلطان؟» گفت: «قضاء حوائج الاخوان» این بود آن چه آوردنی بود در رعایت جانب خود. والسلام.

## سوم رعایت جانب پادشاه

و این بران وجه بود که تمامت مصالح پادشاه نکه داردم از جهت دنیا و هم از جهت آخرت. بل باید که جهت آخرت مقدم دارد بر جهت دنیا. چه پنج روزه دنیا بهره که باشد بگذرد،

و کار آخرت دارد که باقی و جاوید باشد، و هر کسی که دنیای مخدوم نکه دارد و آخرت او فرود گذارد، همچون کسی باشد که زهر در عسل بیامیزد و بکسی دهد.

پس این کس بحقیقت دشمن دولت و مخالف ملک و ملت او باشد. پس چندانکه تواند جهد باید کرد که آخرت او سلامت باشد و دنیا باستقامت، همچنانکه آن حکیم کرد که وزیر پادشاهی کافر بود.

می آورند که این وزیر مدتی در بند آن بود که این پادشاه را از خواب غفلت بیدار کند و میسر نمی شد تا شبی اتفاق افتاد که پادشاه با وزیر گفت که: امشب بنا شناخت. بیرون می باید رفت تا از احوال ملک تفحص کنیم، چون بیرون رفتند از دور روشنایی دیدند. چون نزدیک آن رفتند، در تونی دوزنکی بودند بنایت پیرو زشت، پیش ایشان ظرفی کهنه خلق نهاده، و قدری دردی گنده و از جهت نقل و بوی خوش سیرو پیاز و کند ناپاره ای از آن در سفال پاره گنده کرده بودند و یکی بر میخواست و سرود میگفت، و آن دیگر رقص میکرد، و از همدیگر بوسه می ستند، و از آن قدح می خوردند، و نوبت باین دیگر می رسید و هم بر آن نسق بر میخواست و رقص میکرد، و قدح می خوردند و خرمی بسیار و شادی بیشمار میکردند.

پادشا میگوید: درین این پیچارگان بچنین جایی و بچنین حالی خرم و خشنودند، و از لذت و خوشی ما بی خبر. وزیر گوید: عجب که احوال ما نیز پیش جمعی که از ما کاملترند همچون احوال ایشان باشد پیش ما، پادشاه گفت: این چگونه باشد؟ وزیر گفت: جمعی که از حقیقت چیزها خبر دارند دانند که حقیقت آدمی نه این کالبد محسوس است، بل که نور است از نورهای خدای تعالی. و همچنانکه لذت تن از خوردن و کردن است، لذت جان از علم و معرفت است. و هر چه لذت تن است بحقیقت رنج و زحمت جانست و هر چه بنسبت باتن نیکوست بنسبت با جان زشتست.

بیت

هر چه جسم تو زان نیفزاید

کمی عقل و جان از آن آید

پس هر چه در نظر تن پرستان خوش و خوب آمد پیش آنان که اهل جان اند ناخوب و زشت آید. و علی هذا چون پادشاه از این جنس سخنان بشنید در دلش تأثیر کرد، و از آنچه بود باز آمد.

و باید که او را از ظلم باز دارد که پیغمبر صلعم فرمود: «انصر اخاك ظالماً او مظلوماً». گفتند: اگر او ظالم باشد چگونه او را یاری دهند؟ گفتند او را از ظلم باز دارند. و هر کس که بظلم پادشاه راضی باشد دشمن ملک و دین او باشد.

و باید که بهره که باشد جهد کند تا خیر او بخلق میرسد.

بیت

چو خیری از تو بغیری رسد غنیمت دان

که رزق خویش بدست تو می خورد مهمان

امین الدین کازرونی که وزیر اتابک دکه (۱۶) بود بسیار



اقطاع و خیرات کردی . اتابك مستوفی را فرمود که : اگر بی - پروانه من مثال بنویسی دستت بپرند . درویشی از وزیر التماس کرد ، مستوفی را فرمود تا فلان آسیا باقطاع او بنویسند . مستوفی در آن توقفی میکرد . وزیر گفت آری می ترسی که اگر بنویسی دستت بپرند نمی ترسی که اگر ننویسی بیاویزمت . مستوفی ننوشت و صورت حال اعلام اتابك کرد . اتابك از وزیر بازخواست کرد و گفت : آری من میخ دولت تو محکم میگردم و او راضی نمیشد . لاشک هر که باین راضی نشود آویختنی باشد . اتابك این سخن به پسندید .

و همچنین واثق بالله احمد بن ابی داود را گفت : خزانه مال من تهی کردی از بس که مال خواهندگان میدهی . گفت : یا امیر المؤمنین [ ۲۸۴ پ ] نتیجه شکر آن از پروردگار بتو میرسد ، و ثواب مزد آن سراپادگار میماند ، و مرا هیچ از آن نیست الا که از بهر تو ثواب و نام نیکو ذخیره میکنم . واثق او را مطلق العنان گردانید .

بیت :

بر سر دولت رسیدی پایمردی کن بلفظ

دست رس دادت خدا و اماندگان را دست گیر  
و از اینجام معلوم شود که آنکس که بر رعیت پادشاه سخت گیرد و بریشان ظلم کنند میخ دولت پادشا می کند و دشمن دولت اوست .

و نشاید که بهر وجه که باشد از فرمان شاه بیرون رود . شخصی خواست تا پیش عبدالله بن طاهر از اسب فرود آید . عبدالله او را فرمود : فرمیا . فرو آمد ، او را تازیانه زد و گفت : ندانی که نهی چون امرست .

و باید که ادب و حرمت نگاه دارد . منصور خلیفه جهت عزم خویش عبدالله بن علی عهد نامه می نوشت . عبدالله بن المقفع را گفت تا نسخه آن بنویسد . ابن مقفع در آن نسخه بنوشت که اگر امیر المؤمنین قصد عزم خویش کند ، همه مسلمانان از بیعت او بیرون باشند ، و اسبابش همه سبیل باشند و زنانش بطلاق . چون منصور این نسخه بدید بامیر بصره نوشت تا او را بکشد .

یحیی خاند میگوید هر که با سلطان صحبت میکند ، او را خردی باید تمام که رهبر او باشد ، و علی که بدان آراسته بود ، و دینی که او را سلامت دهد .

و بهتر آن بود که نه سلطان او را شناسد و نه او سلطان را تا از مذلت و بلای هر دو جهان ایمن باشد .

و باید که دیده را نادیده انگارد و شنیده را ناشنیده ، چنانکه گفته اند ،

بیت .

فی خدمة الملوك فالبس

من التقى اعز ملبس

فادخل اذا دخلت اعمی

و اخرج اذا خرجت اخرس

و باید که از پادشاه بدشنام و زجر بترسد . ابن مقفع می -

گوید ، زنهار تادشنام پادشا دادشنام نشمری ، و درشتی او را درشتی ندانی ، که باد دولت زبان را در آن می گرداند بی رنجشی ،

بیت :

از هر چه نه بر مراد رایت باشد

گر چه رنجه شوی دراز رنجی داری

و باید که تربیت کسی پیش پادشا کند که بروی اعتماد و وثوق داشته بود . مأمون میگوید هر کس که مدح کسی پیش ما گفت او پایبند [ ان ] آن کس باشد .

و باید که هر چیزی که داند که خاطر پادشا بدان نگران شود از بهر خود حاصل نکند . یکی از نزدیکان مأمون بر استری زیبا نشسته بود ، مأمون او را بدید سه روز او را بار نداد . بعد از آن مأمون او را گفت ، زنهار هر چیزی که نکوتر باشد از بهر ما حاصل کن نه از بهر خود .

بیت ،

اندر ره عشق مات جان باید باخت

با تاج و قبا عشق نمی داند ساخت

و باید که در هیچ کار استبداد خود را بی نکند . منصور خلیفه مشورت کرد با مسلم بن قتیبه در کشتن ابومسلم . گفت ، ولو کان فیهما آلهة الا لله لفسدتا . منصور گفت این کفایت است . او را بکشت و باید که اعتماد بر محبت و رضای پادشا نکند . هرون قسم خورده بود که هر که خصمی علی بن عیسی بن ماهان کند او را بکشد شخصی بیامد و قصد او کرد .

هرون او را گفت تو کشتنی شده بی ، اکنون دوسترداری که من ترا بکشم یا علی ؟ گفت ، علی گفت چرا ؟ گفت ، از برای آنکه اگر روز قیامت خصم من یکی از عوام باشد بهتر از آنکه پسر عم پینمیر صلعم . هرون بگریست و علی را معزول کرد .

و باید که اعتماد بر محبت پادشا و بسیاری خدمت خود او را وعهد و بیعت او نکند . چه غرور حکم و تکبر جاه از سروفا و اذلت معرفت و محبت ببرد .

حکایت آن دور فقی که یکی وزیر شد و یکی را بدزدی بگرفتند و انگشت نمودن این شخص بوزیر و جملة دست نمودن وزیر با او مشهور است .

و نیز جاحظ میگوید بسیار باد که پادشا از نزدیک بر نهد از جهت گناهی بسل از جهت آرزوی تبدیل او از دیگری و ملالت از او .

و باید که تا تواند در مال مخدوم شروع نکند که بهر قدر آلودگی که پیدا آید از نظر او در افتد . و جهد کند که از جاه مخدوم مال حاصل کند نه از مال او . چه مال معشوق شخصی است . و هر کس که طمع در معشوق دیگری کند خود را در معرض دشمنی آورده باشد بلی از طریقت او دور نباید بود .

ابو بکر بن عبدالرحمن همه وقت ملازم معاویه بودی و شغل قبول نکردی معاویه او را گفت [ ۲۸۵ ر ] اگر از مردم این جهانی از این پستان که ما شیر می مکیم تو نیز بمک . و اگر از مردم آن جهانی



دور شو «وارضهم مادعت فی ارضهم ودارهم مادعت فی دارهم» .  
و باید که ملازمت بسیار ننماید و وقتی که داند که زمان  
خلوت اوست درنروود چه طبیعت حاکمان نازک باشد وزودملاطت  
نماید. و اگر از کسی سربرآمدند دیر باز حال خود روند .

و باید که حاجت بسیار برو عرضه نکند که این چون حکمی  
دانند بر خود. و آنچه عرضه کند وقت نگهدارد . مهلب گوید عرضه  
کردن سخن را پیش پادشا وقتی است که مانده نتوان کرد مگر به  
وقت نماز که جز در آن وقت قبول نیفتد .

و باید که از طریق امانت يك گام فراپیش نهد. چه امانت  
مردم خواری عزیز کند ، و خیانت مردم عزیز را خوار کند .  
مأمون می گوید: من امین سقله بسیار دوست تر دارم از  
خائن کریم .

و باید که وصیتی که هرون اسمعی را کرد نصب العین خود  
دارد. چه او را گفته «توازما حافظ تری، بلی ما از تو غافلتریم» .  
اکنون باید که ما را بر سر جمع تعلیم و نصیحت نکنی، و در خلوت  
در تذکیر ما تعجیل نمای، و بگذاری تا ما ابتدا بسؤال کنیم . و  
چون جواب بقدر استحقاق دادی زود خاموش شوی . و زود تصدیق  
مامکن، و تعجب از ما ننمای ، و ما را علمی تعلیم کن که بدان محتاج  
باشیم در خطابهها و روایتهای . و غریب ما را می آموز . و بر توباد که  
سخن دراز نکویی الا که ما طلب داریم . و هر وقت که ما را بینی  
که از حق عدول کرده ایم ما را باز ره آور تا بتوانی، بی آنکه تقریر  
خطای ما کنی و ما را در خشم میاور و بسیاری بحث . چون این سخن  
بگفت اسمعی گفت: «والله که من بحفظ این محتاج ترم ، که بسیار  
نیکویی» .

اینست بیان شرایط رعایت جانب پادشاه چه هر که با  
ایشان بسر میبرد از آداب خدمت ایشان دور نتواند بود .  
اما اگر نتواند که ایشان را نشناسد آن خود دولتی دیگر  
باشد .

بیت :

آنرا که چار گوشه عزلت میسر است

گو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است  
مأمون میگوید: «سلطان چون آتشی است بلند، هر که از آن  
اندک روشنایی بردارد و برود سلامت یابد ، و هر که در میان آتش  
رود البته بسوزد» .  
و گفته اند :

بیت :

وما السلطان الا البحر عظما

وقرب البحر محذور العواقب  
چه در ملازمت خدمت ایشان بسی بلا و عذاب میرسد، و نادر  
کسی با ایشان دین و دنیا سلامت بدربرد ، و حق این ، این طایفه  
روی نمود .

بیت :

این جمع افاضل که مناصب دارند

از غصه و غم ز جان خود بیزارند

و آنکس که اسیر حرص چون ایشان نیست  
این طرفه که آدمیش می شمارند  
و حقیقت آنستکه اگر نه طمع بر قربت باشد این همه مذلت  
و مشقت نرسد .

بیت :

آنکس که طمع ز ملک عالم برداشت

وین دنیا را باهل دنیا بگذاشت  
او را بدر کسی چرا باید رفت

در دل غم این و آن چرا باید داشت؟  
این بود آنچه آوردنی بود در رعایت طرف پادشاه .

چهارم رعایت طرف رعیت: بیاید دانست که غرض اصلی از  
حکم و عمل نه معموری جانب پادشاست و نه ازان نائبان او بل که  
رعایت عباد و حمایت بلاد. چه اگر کار خلق بی حاکمان نظامی  
یافتی هرگز خدای تعالی روا نداشتی که بعضی بر بعضی مسلط  
شدندی . پس باید که اصلی حاکم رعایت جانب رعایا  
باشد .

و بدانکه مثال رعیت مثال گوسفندان ، و مثال عامل مثال  
شبان ، و مثال پادشا مثال مالک گوسفند . و همچنانکه مالک  
گوسفندانرا بشبان سپرده تا از دودام و گیاه زیانکار نگاه دارد  
و در چراگاهی خوش آنرا فر به کند، و نتایج و ثمره آن حاصل می  
کند، همچنین پادشا عاملی را که بر سر ولایتی میفرستد از بهر آن  
استکه رعیتها را از چیزهای زیانکار و کسانی که ایشان را زحمتی  
و جور می رساند نکه دارد، و در بند آنچه صلاح دینی و دنیوی  
ایشانست میباشد ، و بقدر آن منافع و مکاسب آن چیزی بیادش می  
رساند، تا در وجه صلاح عام و نظام تمام صرف میکند مادام که  
این نائب برین وجه باشد کار او بروفق فرموده و رضای خالق و  
خالق باشد ، والا نه .

حکما گفته اند که : باز پرستان چنان زندگانی کنند که  
خواهند که زبردستان با ایشان همچنان کند. و در خبرست که رحمت  
کنید بر زیر دستان تا رحمت کنند . ( ۲۸۵ پ ) بر شما

بیت :

غم زیر دستان بخور زینهار

بترس از زبردستی روزگار  
و باید که تصور نکنند که اگر پادشا ازو راضی باشد جانب  
رعیت سهل. چه کسی را که چندین هزار خلق خصم باشد چگونه  
بسلامت تواند رست . بلی اگر رعایا ازو خوشنود باشند طرف پادشا  
سهل. چنانکه می آورند که یکی از خلفا شخصی را بعمل واسط فرستاد  
و او بر رفت و چندین رسمهای نیک برانداخت و رسمهای بد بنهاد و بسیار  
مال حاصل کرد. چون پیش خلیفه آمد خلیفه ازو برنجید و مصادره  
ها فرمود . و بعد از مدتی دیگر فرمود تا هم او برود بهمان عمل و  
قبول نمیکرد. باشیخی مشورت کرد که چگونه روم که خلیفه می  
فرماید که : باید که در مقاطعه تو باشد و بهر دیناری که آن سال  
آوردی يك و نیم باید آورد. شیخ فرمود که: قبول کن، باکی نیست،



و بمهده من چون قبول کرد شیخ فرمود که : امسال رسمهای نیکو بنه و رسمهای بد برانداز و رضای خلق حاصل کن و ادرارات و اقتضاعات بتمام بده . او برقت و همچنان کرد . چون باز آمد بسی تربیت و شفقت یافت از جانب خلیفه و نایبان ، با آنکه مال دنیاوی چهار دانگ آن سال نیاورده بود . سبب آن از شیخ پرسیدند گفت : چندین هزار خلق خدای تعالی در آن نوبت خصم تو بودند و درین نوبت شفیع و مدد تواند .

بیت :

بدی مکن که درین کشت زار زود زوال

بداس دور همان بد روی که می کاری

و هر گاه که این شخص بر خلق ستم کند زود باشد که دولت او

سپری شود . و اگر چه پادشا از و راضی باشد .

جمعی بشکایت عامل کوفه بر مأمون آمدند . مأمون ایشان را

را گفت شما دروغ می گوئید که او مردی امین است و هیچ ظلم نکند .

در میان ایشان پیروی بود گفت امیر المؤمنین صادق القول است بلی

این چنین عادل امین باید که عدل او بهمه ولایتها برسد تا هیچ طرف

از عدل امیر المؤمنین بی نصیب نباشد . اکنون سه سال است تا عدل

او بیا میرسد نه وقت آنست که بطرفی دیگر رود . مأمون بخندید و او

را معزول کرد .

و حکایت نوشروان با آن عامل که سه هزار هزار درم زیادت

از هر سال بفرستاد گفته شد .

بیت

تا توانی درون کس مخراش

کاندرین راه خارها باشد

کار درویش مستمند بر آرد

کسه ترا نیز کارها باشد

و حقیقت که بس بدبخت کسی باشد که از بهر مراد دیگری

خسود را طعمه دوزخ سازد و حسرت و ندامت تا قیامت

حاصل کند .

شخصی جعفر بر مکی را قصه داد او روی ترش کرد و جوابی سخت

گفت : آن شخص گفت : ای جعفر این کار که امر و توداری دید دیگری

داشت و فردا بدست دیگر خواهد بود . پس بشتاب بنیکویی کردن و دل

خلق با خود داشتن بتازه روی و خوشخویی جعفر او را گفت : این

سخن باز گوی باز گفت . جعفر او را صلتی نیکو داد و تقریب کرد

در هفتمه دو نوبت این سخن بر خواند . این بود آنچه در رعایت

طرف خدای تعالی و از آن نفس خود و از آن پادشا و از آن رعیت خواستم

گفت . و بحقیقت اگر کسی نیک تأمل کند رعایت هر يك طرف

مستلزم طرفهای دیگر باشد چه ، هر که جانب خدای تعالی نیکه

داشت از آن همه نیکه داشته باشد . و همچنین هر کس که جانب

نفس خود نگاه داشت و از آن پادشا و رعیت ، چه نیکه داشتن جانها

میسر نشود ، چه هر که در معاملتی که دارد عدل و راستی نیکه دارد

خدای و خلق از او خشنود و راضی باشند .

و چند کلمه از شیخ ابوسعید یا از استاد ابوعلی سینا در رعایت

همه اطراف نقل میکند : با حق بسدق با خلق با نصاب با مهتر بجرمت

با کهنتر بشفقت ، با دوست به نصیحت ، با دشمن بحلم ، با جاهل بصحت ، با عالم بتواضع . و در تعمیم این کلمات می گوئیم با اولی الامر بطاعت با سفیه با عراض .

و عبیدالله از پیروی نصیحتی طلبید گفت . نیت تو چیست ، می

خواهی که حجاج را خشنود کنی یا خلق را یا خود را ؟ عبیدالله گز

همه را . پیر گفت : الله اکبر اکنون چهار چیز نیکه دار . اول باید که بر

در تو دربان نباشد تا هر کسی حال خود بتو رساند و نایبان تو زور و

زحمت نرسانند .

دوم باید که حکم تو بر وضع و شریف یکسان باشد تا مردم

مدح تو بنیکی و راستی کنند .

سوم باید که بیشتر وقتها [۲۸۶ر] بتدبیر مشغول باشی تا

چیزی از تو فوت نشود .

چهارم باید که از عاملان رشوه نستانی که آنکس که ترا

بچیزی بفریفت تا صد چندان بر ندارد راضی نشود و ترا زبون

باید بود .

عبیدالله گفت : با ملوک زندگانی چون کنم ؟ گفت با ایشان راست

باش و درست . و اگر چه ایشان با کسی راست و درست نباشند .

و همانا این معنی در زمانی پیش ازین بود . و اگر نه درین

زمان چندانکه تزویر و نفاق بیشتر آنکس بزرگتر . از بزرگی

شنیدم که گفت از نزدیکی از آن اتابک ابو بکر پرسیدم که پیش از

درجه کار است گفت تزویر و مغالطه و همین معنی دارد آنچه

گفته اند .

بیت :

پیش ازین چون اهل حکمت حاکمان بودند و بس

بود هر کس را بشعر و فضل و حکمت اشتهی

وین زمان چون دور دور اهل جهلست و قساد

کار بوبکر ریاسی دارد و طنز حجبی

اماز نهار تا تو آنچه مقتضی عدل و عقلست فرو نگذاری ، و دست

از صلاح و رشاد و نصیحت و ارشاد باز نداری ، چه هر چند : تزویر

بیت :

نگار نیست بر عامه و تلبیس بسم الله

اگر هست ترا رزق مصنع .

لکن پیر عقل قبیح است و شنیع این

ز نهار ممکن میل بدین قبح مشنع

از بهر مراد دل مشنی خرضایع

عقل و دل و دین را نتوان کرد مشنع

و هر چه در عهد هرون صفتی نمانده اما جهد کن تا تو ابو

حازم وقت باشی .

می آورند که شبی هرون در فکری بود کسی را گفت برو

از اهل صلاح کسی را بیاور تا با او دمی برانیم . این شخص بر رفت و

ابو حازم را بیاورد . هرون از او پرسید چرا مرگ را دوست نمیداری ؟

گفت از بهر آنکه دنیا آبادان کردی و آخرت خراب . هرون گفت

پس اینهمه نماز و زوزه و صدقات چیست ؟ ابو حازم گفت : دانما

بیتقبول الله من المنتقین ، هرون گفت پس قرابت رسول کجا رود ؟ ابو

حازم گفت : و فاذا نفع فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ . هرون گفت :



پس شفاعت پیغمبر کجا باشد؟ ایی حازم گفت «لایشفعون الا لمن - ارتضی». هرون گفت پس رحمت خدا کجا رود؟ ابو حازم گفت اگر چه میفرماید: «رحمتی وسعت کل شیء». اما هو میفرماید: «فساکتبها للذین یتقون ویؤتون الزکاة» هرون آهی بزد و بیهوش شد چون باز آمد گفت: امروز جواب مخلوقی نمیتوانی داد فردا جواب خالق چون توانی داد.

حق تعالی حاکمانرا توفیق خیر و سعادت رفیق کناد تا هر چه اندیشند و بفعل آورند بروفق رضای او باشد و هر قاعده ای که نهد و هر حکمتی که کنند بروجهی باشد که جواب او تواند داد، اکنون وقت آن آمد که کتاب را بختامه ختم کنیم. **خاتمه**

بیت:

تمام شد سخن عدل و شرح داد گری  
تظرد ریغ مدار ارتو صاحب نظری  
مسیح عالم معنی حیات می بخشد  
دریغ هر که نگردد زموت جهل بری  
نسیم صیغ دمی تازه می کند گیتی  
خنک کسی که در آید ز غفلت سحری  
ز نفخه ملکوتی معنیر است روان  
عجب دلی که بود در مقام بیخبری  
ندای حضرت قدسی فرو گرفت جهان  
عجب اگر نبرد از نهاد گوش کری  
یکی لطیفه ازین نامه عالمی ارزد  
برایگان بفروشم اگر بجان بخری  
شهی که او ره توفیق و خیر میطلبد  
بسنده است ورا این سخن براهبری  
از این طریقت واضح عدول هیچ مکن  
واگر چنانچه ره خیر و عدل میسپری

بملك وحکم و تغلب فرو میای که آن  
سجیت سبمی شد نه حلیت بشری  
قرین قدرت خود ساز حکمت بالغ  
که تا خلیفه یزدان شوی بمعتبری  
مخوانش آدمی آنرا که نیست علم و خرد  
که نیست فصل ممیز میان جهل و خری  
مدان فراخور خود تاج سلطنت چون تو  
بیندگی هوی بسته بر میان کمری  
هنوز سروری نفس خود نیافته کی  
بدیگری بتوان یافت سروری و سری  
روا بود که تواز حال خویش بیخبری  
عزیز ملکی و خود را حقیر میشمی  
دمی که حاصل دنیا و عقبی توهم اوست  
بهرزه میگذرانی بهره میگذری  
تویی که شاهد ملکی و جان جام جمی  
ولی چه سود که یکدم بخود نمینگری  
بدفع تبر حوادث سپر چه سود و زره  
که پنج روزه ایام می شود سپری  
تراز ملک چه حاصل ترا ز مال چه سود  
که این همی گذرانی و زین همی گذری  
مگر که نام نکویی و خیر پیشه کنی  
کزین جهان بجز از خیر و نام می نبری  
ترا سعادت و توفیق باد و ایزد یار  
که تا ز دولت اقبال و ملک بر بخوری  
تمام شد خلافت نامه الهی بفیروزی و آگاهی فی ۶ ذی -  
الحجة حجة ۷۵۳ والحمد لله وحده [۲۸۶ پ]

نیشابوری ص ۱۲۶

- ۸- کویا در اینجا افتادگی باشد.
- ۹- نسخه در اینجا درست روشن نیست.
- ۱۰- گویناخواجه طوسی را میخواهد که در اخلاق ناصری با عبارت دیگر میگوید: «و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک را محبت بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند (فصل دوم مقاله سیم ص ۱۶۷)
- ۱۱- دوسه کلمه ای در نسخه خوانا نیست و بقیاس تصحیح شده است.
- ۱۲- اصل در هر دو جا خود.
- ۱۳- اصل: بنیم.
- ۱۴- اینجا کویا افتادگی دارد.
- ۱۵- از این داستان هم چگونگی رفتار عربها در ایران و بندی که مردم ایران با آنها میدادند که شما نیز بسر انجام ستمی که بر ما روا میدارید دچار خواهید شد، روشن میشود.
- ۱۶- انا بک مظهر الدین تکله پسر زنگی پسر مودود مغری (۵۷۰-۵۹۰) پادشاه فارس بوده است همچنان انا بک تکله پسر مودود در گذشته ۵۵۳ (تاریخ گزیده ص ۵۰۴ - یادداشتهای قزوینی ۳: ۱۵۵)

- ۱- اسرار التوحید (ص ۱۹ چاپ سوم) - حالات و سخنان (ص ۸۶ چاپ سوم).
- ۲- دوانی در اخلاق جلالی (ص ۱۲۶) و در مقاله ششم رساله فی تحقیق العدالة که بنام یعقوب بن بهادر خان ساخته است مسافند همین رساله در همین زمینه سخنانی آورده است (چاپ شده در سالنامه پارس ۱۳۲۴ و مجله تحقیق در میدان آفرینش ص ۸۱ تاریخ ۱۳۴۲) در اخلاق ناصری (ف ۷ ق ۱۳۲ ص ۸۴ چاپ ۱۳۶۷ بمبئی) هم این مطلب هست.
- ۳- این داستان میرساند که مردم ایران از استعمار دولت عربی چه میچشیدند و تا چه اندازه از یورش این میهمانان ناخوانده و دیدن آنها در میهن خویش دل آزرده بودند. مؤلف نیز با این جمله «و حقیقت آنکه عمارت... در آخرت» پاسخ خوبی بسخن فرمانروای بیگانه داده است!!
- ۴- از اینجا بر میآید که مؤلف پس از انا بک ابوبکر (۶۲۳-۶۵۸) میزیسته است.
- ۵- زهره القلوب چاپ دبیر سیاقی ص ۱۴۸ - فارسنامه ناصری ص ۲۶۰ و ۳۰۰
- ۶- از اینجا نیز آشکار میگردد که ایرانیان از دستگاه فرمانروایی تازیان چگونه خرد می گرفتند.
- ۷- اصل: حتی، بنگرید به: مکارم اخلاق رضی الدین